

کسز جهان برودن شود بخرد جهان؟ هله بکو  
کسز برهدز آب نم؟ چون بجهادیکسز دوو؟  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

اجرا: پرویز شهبازی

۱۳۹۹/۱۰/۲۵



مشکر کامل برنامه شماره ۸۴۹  
مجلس سخنوران

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

کی ز جهان بُرون شود جُزوِ جهان؟ هله بگو  
کی برهد ز آب نم؟ چون بجهد یکی ز دو؟

هیچ نمیرد آتشی ز آتشی دیگر ای پسر  
ای دل من ز عشقِ خون، خونِ مرا به خون مشو

چند گریختم، نشد سایه من ز من جدا  
سایه بود موگلم، گرچه شوم چو تارِ مو

نیست جز آفتاب را قوتِ دفعِ سایه‌ها  
بیش کند، گمش کند، این تو ز آفتابِ جو

وَر دو هزار سال تو در پی سایه می‌دوی  
آخر کار بنگری تو سپسی و پیش او

جرمِ تو گشت خدمتت، رنجِ تو گشت نعمتت  
شمعِ تو گشت ظلمتت، بندِ تو گشت جُست‌وجو

شرح بدادمی ولی پشتِ دل تو بشکند  
شیشه دل چو بشکنی، سود نداردَت رفو



سایه و نور بایَدت، هر دو به‌هم، ز من شنو  
سر بینه و دراز شو پیشِ درختِ اتَّقوا

چون ز درختِ لطفِ او بال و پری پرویَدت  
تَن زن چون کبوتران، بازمکن بَقَرَبَقو

چَغَز در آب می‌رود، مار نمی‌رسد بدو  
بانگ زَنَد، خیر کند، مار بداندش که کو

گرچه که چَغَز حیلِه‌گر، بانگ زَنَد چو مار هم  
آن دَم سُسْتِ چَغَزیش، بازدهد ز بانگ بو

چَغَز اگر خَمَش بُدی، مار شدی شکارِ او  
چون‌که به گنج وارود، گنج شود جو و تسو

گنج چو شد تسوی زر، کم نشود به خاک در  
گنج شود تسوی جان، چون برسد به گنج هو

ختم کنم بر این سخن، یا بفشارمش دگر؟  
حُکم تو راست، من کیَم؟ ای مَلِکِ لطیف‌خو

با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج‌حضور امروز را با غزل شماره ۲۱۵۵ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:  
 خوب امروز برنامه زنده هست و شماره برنامه و بخش آن که بخش اول است در زیر نوشته شده و این کار در ادیت به ما کمک خواهد کرد و یک کمی روشن‌تر شماره برنامه را در زیر می‌بینید، در آخر بخش اول من آن نوشته را عوض خواهم کرد، همین‌طور بخش دوم، بخش سوم، محض اطلاع شما.

## کی ز جهان بُرون شود جُزِوِ جهان؟ هله بگو

### کی برهد ز آب نم؟ چون بجهد یکی ز دو؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

پس مولانا می‌گوید که جزء جهان چیزی که جزء جهان مادی شده، جهان یعنی جهان مادی چطوری می‌تواند بیرون بجهد؟ بعد می‌گوید هله بگو، هله از آدات شادی است و آگاهی است. هله یعنی آگاه باش، تأمل کن، فکر کن روی این چیزی که من می‌گویم و نم چه‌جوری می‌تواند از آب جدا بشود؟ و قسمت آخر بیت، چون بجهد یکی ز دو، چه‌جوری می‌تواند از دویی بجهد؟ دویی از خصوصیت‌های من‌ذهنی است و زندگی در ذهن است. یکتایی یعنی فضای حضور، انسان پس از آزاد شدن از همانندگی‌های ذهنی.

پس بنابراین مولانا مشکل انسان و همین‌طور راه حلش را دارد به ما می‌گوید و یک خبری می‌دهد که احتمالاً خیلی از انسانها به روشنی هنوز هم نمی‌دانند در زمان ایشان البته که نمی‌دانستند که هشیاری به‌صورت انسان وقتی همانیده می‌شود با صورت‌ها یا فرم‌های ذهنی یعنی فکرها تبدیل به جسم می‌شود، وقتی تبدیل به جسم می‌شود جزء جهان می‌شود و می‌افتد به زمان و هرچیزی که خلق می‌شود در این جهان به‌صورت جسم درمی‌آید می‌افتد به زمان و زمان که می‌گذرد او را یا آن را نابود می‌کند از جمله بدن ما.

بدن ما در زمان هست با زمان تغییر می‌کند بالاخره نابود می‌شود هرچیزی در این جهان که جسم است در زمان متلاشی خواهد شد مثل انسان که می‌میرد. ولی مولانا یک سؤال بسیار بسیار شگفت‌انگیزی می‌کند و در آن سؤال جواب هم هست، می‌گوید که ما از جنس جهان نبودیم وقتی همانیده شدیم با چیزها افتادیم به زمان از جنس جهان شدیم حالا، وقتی اشتباهاً از روی سهو و ندانم کاری افتادیم به زمان و جزء جهان شدیم حالا به من بگو جزء جهان که اشتباهاً از جنس جهان شده چه‌جوری می‌تواند از جهان بیرون بشود؟ چه‌جوری می‌تواند از جهان بیرون بشود، بعد درطول غزل توضیح می‌دهد. و کی برهد ز آب نم، نم یعنی خیسی، نم اگر خاصیت هشیاری حضور است علی‌الاصول جدا شده از خداییت و هشیاری و افتاده به



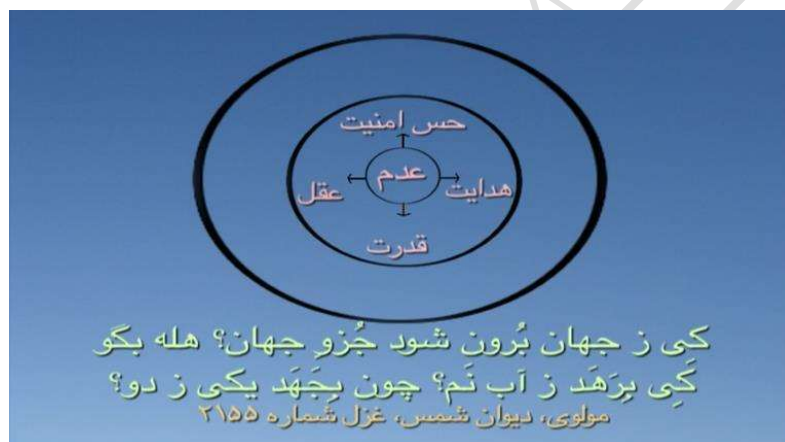
ذهن و ذهن را روشن کرده و در ذهن من درست کرده، بنابراین دارد می‌گوید ما که امتداد خدا هستیم و از جنس زندگی هستیم و مثل آب هستیم خیلی ما با اصل ما باید باشد. و بنابراین این هشیاری جسمی که ما در ذهن داریم که ما با آن زندگی می‌کنیم اشتهاً می‌گوید که این خیلی از این آب تقلبی می‌تواند برهد یعنی هشیاری ما می‌تواند عوض بشود. بعبارت دیگر ما آب زندگی هستیم سرمایه‌گذاری شدیم در ذهن و من‌ذهنی درست کردیم. دارد سؤال می‌کند از این آب تقلبی آب ذهنی، هشیاری جسمی نم را چه‌جوری می‌توانی جدا کنی تو؟ چون اگر خیلی را از این آب تقلبی جدا کنید این می‌شود کلوخ می‌ریزد، این گل است و آب و گل است یعنی همانیدگی است یعنی همانیدگی نمی‌ماند. دارد به ما می‌گوید که تو می‌توانی این کار را بکنی.

کی برهد، ولی کی برهد، اگر بدانی که این یک کار مجازی است و این من‌ذهنی یک موجود مجازی است و این کاری که ما می‌کنیم می‌آییم با فرم‌های ذهنی یعنی فکرها و باورها و چیزها در این جهان همانیده می‌شویم بیش از حد همانیده شدن و همیشه همانیده ماندن درست نیست خوب راه‌حل پیدا می‌شود، ولی اگر کسی فکر کند که این هشیاری جسمی تنها هشیاری است که ما باید داشته باشیم بوسیله فکرها می‌شود همه مشکلات را حل کرد دیگر ما کار دیگری نباید انجام بدهیم باید همین هشیاری جسمی را ادامه بدهیم، آن نه نمی‌تواند برای این‌که فکر نمی‌کند که غیراز هشیاری جسمی هشیاری دیگری وجود دارد. و در یک‌چهارم آخر بیت چون بجهد یکی ز دو، کاملاً مشخص می‌کند دنبال چه هست مولانا، دنبال چه است؟ دنبال این است که تو که دنبال یکتایی هستی، وحدت هستی، یعنی تو هشیاری‌ای هستی که رفتی به ذهن باید کشیده بشوی و روی خودت قائم بشوی، بی‌نهایت بشوی و اندازه خدا بشوی.

چه‌جوری این یکتایی از دویی ذهن می‌تواند بجهد بیرون؟ یعنی تو می‌توانی از این دید ذهنی که دو می‌بینی می‌گوید خوب است، بد است، خوب است، بد است، چرا می‌گوید؟ برای این‌که مرکزش جسم شده و هرچیزی که مرکزش جسم شده یا هرکسی که مرکزش جسم شده بسوی آن می‌رود از جنس آن می‌شود برحسب آن می‌بیند، حالا اگر انسان رفته ذهن و من‌ذهنی درست کرده و جهان را به‌صورت دویی می‌بیند، می‌بیند که ما جسم را گذاشتیم مرکزمان و حواسمان به این است که این کی زیاد می‌شود کی کم می‌شود، زیادش خوب است، کمش بد است، خوب است، بد است، سرد است گرم است، زیاد است، کم است، مشغول اینها هستیم چرا؟ حواسمان به آن جسمی است که در مرکزمان است ما نمی‌توانیم جسم را در مرکزمان بگذاریم جواب این سؤالات را شاید شما می‌دانید، ما موقعی می‌توانیم بجهیم که مرکزمان را عدم نگه داریم تا زندگی کمک کند. درطول غزل می‌گوید که وقتی تو آمدی سایه انداختی برای این‌که مقاومت ایجاد شد و دنبال سایه دویی، متوجه باش که غیر از

زندگی غیر از خدا، غیر از خورشید که خورشید رمز خداست هیچ عامل دیگری نمی‌تواند سایه‌ تو را از بین ببرد. سایه‌ تو در اثر همانندگی و بعداً مقاومت بوجود آمده در طول غزل می‌گوید.

بله، مطلب دیگری هم خدمت شما عرض کنم در طول غزل بین ابیات من مثنوی خواهم خواند، ابیاتی خواهد خواند که به درست فهمیدن آن بیت کمک می‌کند. ولی بارها از شما تقاضا کرده‌ام که پس از این‌که ابیات را فهمیدید این غزل را باید خودش را یکسره بدون این‌که هیچ چیزی در بین ابیات باشد بخوانید و این‌قدر بخوانید حفظ بشوید خود غزل یکپارچه هست، غزل بسیار خوبی هست، در اصل لزومی ندارد آدم چیزی بین ابیات بیاورد ولی بدون آن ابیات اضافی که ما اینجا می‌گوییم واقعاً فهمیدن معانی این ابیات و جا انداختنش و توضیح کاملش بسیار بسیار مشکل می‌شود، توضیح ناقص می‌ماند و اگر شما به برنامه گوش بدهید و آن ابیات را هم بفهمید، حداقل معنی بیت را می‌توانید کاملاً بفهمید.



شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)



شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)





اینها نبینیم، جدایی را یاد نمی‌گیریم و حتی نمی‌توانیم باقی بمانیم، از بین می‌رویم. پس بنابراین به وجود آوردن من‌ذهنی لازم است.

اما یک اتفاقی که اینجا [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] می‌افتد. وقتی این چیزهای مهم برای ما در مرکز ما قرار می‌گیرند، می‌شوند عینک دید ما و دیگر آن عدم قبلی نیست که برحسب آنها ببینیم، برحسب عدم ببینیم، درست ببینیم، در نتیجه یک جسم می‌آید، مرکز ما، و اصطلاحاً می‌گوییم با این چیز همانیده می‌شویم. پس وقتی به‌عنوان امتداد خدا یا هشیاری با مرکز عدم می‌رسیم به فکر یک چیزی و فکر کردن استعداد طبیعی ما است که ما داریم و به آن حس هویت تزریق می‌کنیم. می‌شود مرکز ما، می‌شود عینک دید عدم، درست مثل اینکه امتداد خدا الان از طریق جسم‌ها می‌بیند.

هشیاری جسمی پیدا می‌کنیم و چهار تا خاصیت حیاتی را که عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت باشد، از آن جسم‌ها می‌خواهیم دیگر. برای همین است که ما از پولمان، از همسرمان، از خانه‌مان، از مقاممان، از باورهایمان، خودمان را جستجو می‌کنیم. از آنها می‌پرسیم که من کی هستم؟ و انتظار داریم که آنها جواب بدهند. پس بنابراین قرض می‌کنیم حس امنیت را، حس هویت را، حس وجود داشتن از آنها و اگر مثلاً پول که با آن همانیده هستیم، پول ما زیاد بشود واقعاً خیلی فکر می‌کنیم که واقعاً وجود داریم. هر روز که بیشتر می‌شود می‌گوییم که ما بهتر وجود داریم و این توهم است. در اصل ما زندگی هستیم.

و این جور دیدن و مرکز را عوض کردن ما را همان طور که بیت نشان می‌دهد جزء جهان می‌کند. پس قبلاً ما عدم بودیم، جزء جهان نبودیم، به محض اینکه همانیده می‌شویم، جزء جهان می‌شویم، می‌افتیم به زمان. من‌ذهنی شروع می‌کند به ترسیدن. تا حالا نمی‌ترسید. و تقریباً که نه، تحقیقاً همه من‌های ذهنی می‌ترسند. اگر شما می‌ترسید من‌ذهنی دارید. از چه می‌ترسید؟ می‌ترسید همین چیزهایی که هم‌هویت شدید یا زیاد بشوند یا از دستتان بروند و همین‌طور که می‌بینید عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت ما با زیاد و کم شدن آنها عوض می‌شود و زیاد و کم می‌شود.

الان مولانا یک سؤال اساسی می‌کند. می‌گوید تو می‌دانی که وقتی همانیده شدی، جزء جهان شدی و جسم شدی، افتادی به زمان، داری از بین می‌روی و این دید غلطی است و تو می‌توانی از جهان بیرون بشوی، ولی می‌دانی چطوری؟ و در طول غزل توضیح می‌دهد که تو می‌خواهی با این هشیاری جسمی و دید همانیدگی از جهان بیرون بروی، این امکان ندارد.

هله بگو یعنی آگاه باش، آگاهانه صحبت کن، به من جواب سؤال را بده که تو می‌دانی که جزء جهان شدی و باید از جهان بیرون بیرون. برای اینکه به نظرت می‌آید که تو مردنی هستی، تو به‌عنوان عدم مردنی نیستی. و می‌بینید این هشیاری جسمی





آب است، این هم یک نوع آب است. و آب یعنی هشیاری، ولی حالت قبلی ما هم یک آب دیگری است، آب اصلی این است که از جنسش هستیم ما ولی این را تفویض کردیم ما به جسمها.

بیشتر توضیح می‌دهم من که همه متوجه بشوند و واقعاً سؤال نکنند این قسمت را. این قسمت اگر فهمیده نشود، بقیه چیزها فهمیده نمی‌شود. الان به ما می‌گوید فکر کنید، تأمل کنید، این نمی‌که در این هشیاری جسمی است، از آب اصلی تو است، از این هشیاری جسمی این خیسی چطوری می‌تواند برود بیرون. برای اینکه به محض اینکه خیسی از این هشیاری جسمی بیرون کشیده شود، اینها گردوغبار هستند، می‌ریزند، اینها الگوهای ذهنی هستند، اینها فکر هستند. و در اینجا دید ما به صورت دویی است. شما می‌بینید که مرتب ما می‌بینیم خوب است، بد است، خوب است، بد است، کی خوب است؟ موقعی که این چیزها زیاد می‌شوند، وضعیت به نفع ماست، خوب است. به محض اینکه وضعیت بد می‌شود، می‌گوییم بد است. حالا این دید دوگانه و دویی در ذهن که به وسیله من‌ذهنی انجام می‌شود در واقع یکتایی را پنهان می‌کند. ما یکتا هستیم.

حالا از این شکل [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] با این پیشنهاد مشخص است که ما می‌رویم به یک حالت دیگر. ما دیگر از صحبت‌های قبلی می‌دانیم که برای اینکه جزء جهان که ما شدیم، از جسم بیاییم بیرون، دوباره از جنس زندگی شویم، همان عدم شویم، باید با تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن بدون قید و شرط مرکزمان را دوباره عدم کنیم. یعنی اینجا مرکز ما عدم بود [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]، هیچ غصه‌ای نداشتیم، برای اینکه عقل ما عقل کل بود، حس امنیت ما از خدا می‌آمد، هدایت ما دست او بود، قدرت هم قدرت او بود که مال ما هم بود.

اما وقتی به وجود آمدیم، شروع کردیم به این جهان، آن حالت از بین رفت، یعنی مرکز عدم از بین رفت [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]. الان هشیارانه و قصداً و عمدتاً می‌توانیم مرکزمان را عدم کنیم دوباره، همان عدمی که قبلاً داشتیم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] و این کاری است که ما باید بکنیم. پس می‌بینید که کار ساده است. از طریق پذیرش اتفاق این لحظه یا فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه یا وضعیت این لحظه که ذهن نشان می‌دهد. ذهن چه اتفاق بد نشان می‌دهد و چه خوب نشان می‌دهد، شما اطرافش باید فضا باز کنید. فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه یا وضعیت این لحظه دوباره مرکز را عدم می‌کند. دوباره می‌بینید که عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت شما برگشت به آن حالت قبل از آمدن به این جهان و این همانیدگی‌ها رانده شدند به حاشیه.

حالا همین است جواب سؤال. کی ز جهان برون شود جزء جهان؟ ما یک دفعه متوجه می‌شویم که ما جزء جهان نیستیم. شما به محض این‌که مرکز را عدم کنید یک‌دفعه می‌بینید که حس امنیت واقعی آمد. عقلتان عقل شد دیگر عقل جسمها



نیست. هدایتان دست زندگی افتاد و قدرت دیگری پیدا کردید که مالِ زندگی است، مالِ آن اجسام نیست که وقتی بیشتر می‌شدند ما قدرتمند می‌شدیم وقتی همه چی یک‌دفعه بد می‌شد ما بی‌قدرت می‌شدیم، افسرده می‌شدیم و دیگر آن اجسام نمی‌توانند روی ما اثر بگذارند. این حالت را باید ادامه بدهیم. پس کی برهد ز آب نم؟ شما می‌توانید از آب هشیاری جسمی خیزی را بیاورید بیرون و می‌بینید که یواش یواش نم یا خیزی از این‌ها بیرون کشیده می‌شود. درواقع خودتان را و هشیاریتان را از این همانیدگی‌ها بیرون می‌کشید و به صورت یکتایی یعنی جنس خدا از دویی ذهن یعنی این شکل [شکل شماره ۲ دایره همانیدگی‌ها] بیرون می‌پرید.

بالاخره این‌قدر مرکز را عدم [شکل شماره ۳ دایره عدم] نگه می‌دارید که هیچ چیزی دوباره باقی نماند در مرکزتان، هیچ جسمی. دوباره تبدیل می‌شوید به همان دایره قبلی این دفعه هشیارانه. دیگر بزرگ شدید ممکن است ده‌سالتان، بیست‌سالتان، سی‌سالتان باشد و الان می‌بینید که دیگر جزء جهان نیستید. مرکزتان دوباره عدم است. همان هشیاری هستی این هشیاری اگر کامل بشود بی‌نهایت عمق دارد، از جنس خدا است، از جنس زندگی است و منتها انسان هنوز بدن دارد، نمرده ولی درواقع جسم است به علاوه انکار جسم. انکار جسم عبارت از این است که اگر یکی از این‌ها دوباره آمد مرکزتان شما نگران نمی‌شوید. می‌دانید که این را باید برانید، دوباره مرکز را عدم کنید. اگر به اندازه کافی این فضای درون باز شده باشد و شما عادت کرده باشید به عقل کل و حس امنیت خوب که از زندگی می‌آید و هدایت خدا و قدرتی که زندگی به شما می‌دهد به این عادت کرده باشید به محض این‌که یک جسم می‌آید به مرکزتان [شکل شماره ۲ دایره همانیدگی‌ها] حالتان گرفته می‌شود می‌فهمید که آن حال زندگی، زنده زندگی و شادی اصیل رفت. می‌فهمید که مرکزتان جسم شده است دوباره. چنین شخصی [شکل شماره ۳ دایره عدم] اگر به اندازه کافی هشیار شده باشد بر نمی‌گردد به این حالت [شکل شماره ۲ دایره همانیدگی‌ها]. مگر نیمه‌کاره موضوع را رها کند که بعضی از شما می‌کنید یک مدتی برنامه را گوش می‌کنید، فضا باز می‌شود، حالتان خوب می‌شود، می‌گویید تمام شد نه تمام نشده است. مقدار زیادی همانیدگی در این اجسام عالم مانده است به صورت فکر و همین‌طور که می‌بینید دردها هم جزوش است.

یکی از این اقلامی که بسیار موذی است و دیده نمی‌شود دردهای ما هستند مثل رنجش‌های ما کینه‌های ما، مثل خشم ما، مثل حس‌های نقص ما و انواع و اقسام حس‌های هیجانی مثل حس خبط، هیجان‌هایی نظیر اضطراب و ترس، ترس در ما هست و باید این‌ها از بین بروند و شما باید صبر کنید. این که یک ذره حالتان خوب می‌شود دیگر برنامه را رها می‌کنید این کار درستی نیست. پس اگر مدتی به برنامه گوش کنید این ابیات را به اصطلاح بخوانید خواهید دید که شما به صورت یکتایی



و امتداد خدا دوباره به زندگی زنده شدید و عمق زیادی پیدا کردید [شکل شماره ۳ (دایره عدم)]. متوجه می‌شوید که به جهان دیگر واکنش نشان نمی‌دهید. مردم حرف می‌زنند، رفتارهایی می‌کنند که قبلاً شما را عصبانی می‌کرد الان دیگر روی شما اثر ندارد، برای این‌که مرکزتان عدم شده است. متوجه می‌شوید که مردم من‌ذهنی دارند و ولی از جنس زندگی هستند، چون شما از جنس زندگی شده‌اید به زندگی ارتعاش می‌کنید و زندگی را در درون مردم می‌بینید. ارتعاش شما به عدم، مرکز عدم، زندگی را در مرکز آن‌ها به ارتعاش در می‌آورد. شما می‌توانید به انسان‌های دیگر کمک کنید، اگر به‌طور کامل یا به مقیاس وسیع فضای درون را باز کرده باشید و پیوسته مرکز را عدم نگه دارید. اگر مرکزتان عدم نشده باشد و جسم باشد، فقط دانش کسب کرده باشید مثل این شکل [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)]، دانش ذهنی نمی‌توانید به دیگران کمک کنید. شما باید از دست من‌ذهنی راحت شده باشید که بتوانید به صورت مرکز عدم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] و زندگی مرتعش بشوید و به دیگران هم بتوانید کمک کنید.

بله. اما امروز دوتا ویدیوی کوتاه به شما نشان می‌دهم که یکی از آن‌ها مربوط است به همین قرین و یکی دیگر مربوط است به این‌که این ابیات مولانا به صورت یک بسته‌های بیدار کننده به ما می‌رسد و اگر این ابیات را شما بخوانید، واقعاً تکرار کنید و مواظب قرین باشید که با کی در تماس هستید؟ چه کسانی اطراف شما هستند؟ به چه برنامه‌هایی نگاه می‌کنید؟ می‌توانید پیشرفت کنید و این ابیات را قبلاً خوانده‌ایم در مورد قرین هست.

### می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

### از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

یعنی اگر مرکز کسی از جنس همانندگی باشد و درد باشد به روی مرکز ما اثر می‌گذارد. مرکز کسی اگر از جنس عدم و زندگی باشد دوباره به روی مرکز ما اثر می‌گذارد و شما باید این را به خوبی بدانید که از سینه، از این مرکز یک انسانی به سینه انسان دیگر از راه پنهان، از راه ارتعاش راه هست. این را خوانده‌ایم راجعه قرین است. یعنی شما با کی دوست هستید؟ و چه برنامه‌ای می‌بینید؟ و خودتان را در معرض چه انرژی‌هایی قرار می‌دهید؟

### از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

### خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)



و این دو بیت را بارها خوانده‌ایم. شما هم باید دائماً بخوانید و بدانید که شما کار می‌کنید مقدار زیادی انرژی حضور در شما ایجاد می‌شود با خرد زندگی ولی قرین‌ها، کسانی که اطراف شما هستند، یا برنامه‌هایی که می‌بینید، یا حتی کتاب‌هایی که می‌خوانید روی شما اثر مخرب می‌گذارند. یعنی از قرین هرکسی که به من نزدیک می‌شود، اطراف من است، بدون این که حرفی رد و بدل شود، من چیزی بگویم، یا او چیزی بگوید، ما بشنویم دل‌ها، مرکزهای ما از هم‌دیگر خو می‌دزدند، خو می‌دزدند و اجازه بدهید این به اصطلاح ویدیو را برایتان پلی کنم تماشا بکنید.

همین‌طور که می‌بینید این ذرات را روی صفحه ایشان می‌ریزند و می‌خواهند با یک چیزی به ارتعاش در بیاورند، یک ارتعاش آن‌جا تولید کنند. خواهید دید که این ذرات حرکت می‌کنند به صورت‌های عجیب غریبی در می‌آیند که ما فکر نمی‌کردیم در اثر ارتعاش این ذرات تحت تأثیر قرار بگیرند. این ذرات بدن ما هم همین‌طور است. در اثر ارتعاشات قرین می‌تواند جابه‌جا بشود. نگاه کنید. در اثر ایجاد ارتعاش روی میز آن ذرات به این صورت درآمدند. این تست خیلی جالب است الان نگاه کنید دوباره تغییر می‌کند. شما فکر کنید که مرکز یکی ارتعاش درد می‌کند، مسلم در مرکز شما اثر می‌گذارد. این یک آزمایش علمی است. ارتعاشات موسیقی روی ما اثر می‌گذارند. ارتعاشات حرف‌های مردم روی ما اثر می‌گذارد. ارتعاشات من‌ذهنی مردم روی ما اثر می‌گذارد، ارتعاشات من‌ذهنی ما توأم با درد که پخش می‌کنیم روی مردم اثر می‌گذارد، ما روی هم اثر می‌گذاریم. بله، این همان قرینی است که مولانا اشاره می‌کند به آن، منتها آزمایش علمی است. خوب این یکی از آن‌ها بود. پس ما الان باور می‌کنیم که ارتعاشاتی که از قرین پخش می‌شود روی ذرات فکری ما و جسمی ما اثر می‌گذارد. شما دیگر باور می‌کنید به حرف مولانا:

از قرین بی‌قول و گفت‌وگویی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

در اثر ارتعاش، هر مرکزی ارتعاش می‌کند. و همین‌طور این ویدیو را نشان می‌دهم که خواهید دید که یک پرنده تقریباً مرده است، یک پرنده دیگر که دوستش است یا نسبتی با او دارد، دارد نوک می‌زند و پس از این که نوک می‌زند چندان، آن پرنده به هوش می‌آید و زنده می‌شود و پرواز می‌کند می‌رود. و واقعاً هم ما که در من‌ذهنی‌مردیم، مولانا با هر کدام از این ابیات که روی صفحه می‌نویسیم شما می‌خوانید، درست مثل این پرنده نوک می‌زند و ما را هشیار می‌کند و از خواب ذهن و از این خواب مردگی بیدار می‌کند، این هم خواهش می‌کنم توجه کنید.



ببینید این پرنده بی‌هوش شده آن‌جا. (در حال پخش ویدیو)، بله پرواز کردند.

امیدوارم هر کدام از ما هم با اشعار مولانا این‌طوری زنده بشویم و پرواز کنیم، به‌صورت هشیاری از این مردگی من‌ذهنی بیرون برویم. البته این ویدیوها را به‌عنوان یک ویدیوی معنوی درست نکردند، ولی ما به‌عنوان ویدیوی معنوی نگاه می‌کنیم که چه‌جوری انسان از مردگی من‌ذهنی می‌تواند بیرون بیاید. و به بیت به‌اصطلاح اول غزل کاملاً مربوط است.

خوب، پس ما توجه کردیم که مولانا می‌خواهد ما از جهان به‌صورت همان پرنده زنده بیرون بپریم. وقتی همان‌بده شدیم بی‌هوش هستیم آن‌جا. و سؤال کرد چه‌جوری این کار انجام می‌شود و در طول غزل هرچه می‌خوانیم راجع‌به این موضوع هست. اما عرض کردم خدمتتان که انسان در اصل از جنس جسم نیست که به زمان بیفتد و مقصود از آمدن ما این است که یک باشنده‌ای که از جنس جسم نیست و نمی‌تواند به زمان بیفتد، اگر بیفتد به زمان و شروع کند به از بین رفتن به‌طور مجازی و بترسد، باید از این حالت بپرد بیرون.

و چند بیت از دفتر اول می‌خوانم که این چند بیت نشان می‌دهد همین چیزی که الان گفتم که همه اجسام یا هر چیزی که به زمان بیفتد فانی است، از بین خواهد رفت. این بیت را خوب توجه کنید، می‌گوید:

**كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جَزْ وَجِهٍ اَوْ**

**چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو**

**(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲)**

یعنی همه اجسام از جمله من‌ذهنی از بین خواهند رفت و فقط وجه او یعنی جنس او از بین نمی‌رود و معلوم می‌شود که انسان می‌تواند در حالی‌که در این بدن است از وجه او بشود از جنس او بشود و این کار را با عدم کردن مرکز می‌کند. و مولانا می‌گوید که اگر در وجه او نبودی، یعنی مرکزت عدم نبود، جست‌وجوی هستی مکن، یعنی نگو وجود دارم. فقط در وجه اوست که ما باید بگوییم وجود دارم. پس این کارهایی که ما می‌کنیم، لحظه‌به‌لحظه بلند می‌شویم می‌گوییم من، یا خشمگین می‌شویم، هر خشمگینی یک من دارد، من بلند می‌شود، من خشمگین می‌شود، اگر من نداشته باشد خشمگین نمی‌شود، نمی‌ترسد. هر هیجانی را من‌ذهنی دارد. ما به‌صورت عدم هیجان نداریم، به‌صورت خشم و ترس و اضطراب و این‌ها. پس بنابراین من‌ذهنی در زمان است. من‌ذهنی در وجه او نیست و ما به‌صورت من‌ذهنی دائماً جست‌وجوی هستی می‌کنیم در چیزها. وقتی یک جسمی در مرکز ماست، ما هستی داریم، هستی یعنی حس وجود. می‌گوید تا موقعی که در وجه



او نیستی حس وجود نکن، باید بفهمیم این را. برای این که تو براساس یک من‌ذهنی که جسم است در زمان است دارد از بین می‌رود، داری حس وجود می‌کنی. این وجود اصلی تو نیست، این وجود تو نیست، این را تو بفهم، اگر بفهمیم!، بله. این مربوط به یک آیه قرآن است، دارد این را می‌گوید.

«وَلَا تُدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ. لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ. لَهُ الْخُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»

«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابود شدنی است مگر ذات او. فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

(قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸)

«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان»، یعنی باید مرکزت را عدم کنی، یکتا بشوی. در بیت اول غزل هم مولانا گفت: «چون بجهت یکی ز دو؟»، من‌ذهنی دویی دارد. با خدای یکتا، خدای یکتا یا زندگی یکتا در مرکز عدم است وقتی مرکزت عدم است می‌تواند هستی جست‌وجو کنیم، می‌توانیم هستی داشته باشیم ولی مرکزت جسم است نکن توجه کنیم اشتباه ما این است که مرکز ما مرتب جسم می‌شود ما برحسب آن بلند می‌شویم می‌گوییم من، من، من، من و در ذهن زندانی می‌شویم. هیچ خدایی جز او نیست یعنی اگر ما بخواهیم وجود داشته باشیم باید مرکز را عدم کنیم و فضا را باز کنیم نهایت فقط راه این است غیر از این راه نیست. ما وقتی مرکزمان جسم است خداهای آفل می‌پرستیم مثل: باورهای مان، خیلی از انسان‌ها باورپرست هستند، درد پرست هستند، جسم پرست هستند.

هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او. پس بنابراین ما هم که رفته‌ایم به جهان جزء جهان شده‌ایم الان اشتباهاً نابودشدنی هستیم، درحالی که نیستیم، در اصل نیستیم کافی است بجهیم از من‌ذهنی بیرون برای این کار شما می‌دانید باید مرکز را عدم نگه دارید. فرمان، فرمان اوست، فرمان موقعی فرمان خدا است که شما مرکز را عدم نگه دارید و جسم نکنید این کار با فضاگشایی پی‌درپی در اطراف اتفاقات عملی است. اتفاقات را ما می‌دانیم قضا تعیین می‌کند. در واقع برای پریدن از دویی بیرون به صورت یکتایی قضا وارد عمل می‌شود یعنی زندگی یا خدا هیچ‌موقع ما را رها نکرده است دائماً حواسش به ما هست که ببیند ما به صورت یکی از دویی بیرون می‌جهیم ما می‌توانیم متوجه این اشتباه می‌شویم؟ ما باید متوجه اشتباه بشویم که ما جزء جهان نیستیم و خودمان را مجازاً جزء جهان کرده‌ایم و می‌ترسیم چون در حال از بین رفتن هستیم وقتی مرکز را عدم می‌کنیم، فرمان، فرمان او است برای این که ما می‌گوییم بله به هر اتفاقی با فضاگشایی می‌توانیم بگوییم بله، آن فضای گشوده شده همان عدم مرکز ما بنابراین قضا اتفاقات را تعیین می‌کند اتفاقات مناسب حال ما به وجود می‌آورد ما فضاگشایی



می‌کنیم و به‌تدریج از این همانیدگی‌ها آزاد می‌شویم و به او برمی‌گردیم درحالی که در این تن هستیم همه باید به او برگردند نه بعد از مُردن، قبل از مُردن. درست است، این هم فهمیدیم این‌ها بیت اول را معنی می‌کند که انسانی که جزء زمان نیست در زمان نباید باشد افتاده است به زمان و فکر می‌کند مُردنی است.

**هر که اندر وَجِه ما باشد فنا**

**كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نَبُوْدَ جَزَا**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۳)

یعنی هرکسی مرکزش را عدم کند و وجه ما را بگیرد یعنی جنس من را قبول کند خدا می‌گوید و نسبت به همانیدگی‌ها فانی بشود یعنی بمیرد نسبت به آن‌ها و خودش را از آن‌ها بکشد بیرون مثل آن پرنده بیدار بشود در این‌صورت کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نبود جزا یعنی دچار زمان نمی‌شود دچار از بین‌رفتن نمی‌شود دچار ترس نمی‌شود. چرا ما می‌ترسیم؟ برای این‌که من‌ذهنی هستیم و من‌ذهنی یک جسم در زمان دارد از بین می‌رود و نباید باشیم. ببینید خیلی ساده است با مرکز عدم.

**زآن‌که در اِلاست او، از لا گذشت**

**هرکه در اِلاست، او فانی نگشت**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۴)

یعنی به‌عبارت دیگر مسلمان شده است یعنی در فضای اِلا است ما که وقتی می‌خواهیم مسلمان واقعی بشویم چون این اصطلاح لاله‌الاله‌الله دارد می‌گوید دائماً لا می‌کنیم مرکزهای آفل را، الان می‌بینیم که چه جسمی از این جهان در مرکز ما است اتومبیل‌مان است، همسرمان است، پول‌مان است، مقام‌مان است یا یک قسمتی از بدن‌مان است یا کل بدن‌مان است هرچیزی که هست یا جنسیت‌مان است باورهای خاصی هست دردها هستند آن‌ها را لا می‌کنیم. در اِلا است یعنی از جنس خدا است وقتی عدم نگه داری کلاً دیگر این فضا باز می‌شود آن دایره خالی بعدی هم‌اش، یعنی هم‌اش خدا است. بنابراین از حالت مجازی که من‌ذهنی هستیم باید لا کنیم از آن‌جا گذشته است. و هرکسی در فضای عدم باشد مرکزش را باز کرده باشد در این‌صورت او از بین نخواهد رفت، فانی نخواهد شد، بنابراین نمی‌ترسد. یعنی ما هیچ راهی نداریم جز این‌که عملاً فضای درون را باز کنیم و به او زنده بشویم وگرنه دوباره در فضای لا خواهیم بود.

## هرکه بر او من و ما می‌زند

### رَدِّ باب است او و بر لا می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۵)

هرکسی، می‌داند ما جلوی دَر خدا یا فضای یکتایی هستیم هرکسی او بر دَر خدا ایستاده و من‌ذهنی را ادامه می‌دهد براساس من خودش یا چیزهای شخصی خودش، همانندگی‌های شخصی خودش من می‌گوید یا نه با ما همانیده شده است ما می‌دانید من‌ذهنی دوتا مؤلفه دارد یکی من، یکی ما. مثلاً وقتی ما باورهای جمعی را با هم شریک می‌شویم در قالب یک مذهب مثلاً یا یک ساختار سیاسی «ما» به‌وجود می‌آید در هر گروهی تمام گروه‌ها ما دارند برای این‌که شخص خودش را متعلق به آن گروه می‌داند و باورهای گروهی را گرفته است و مال خودش کرده است هم من دارد هم ما دارد، وقتی من‌اش ناقص می‌آید نگاه می‌کند به ما. و ما از طریق دانش و روی من تأثیر می‌گذارد. من فکر می‌کند که این همه مردم این باورها را قبول دارند که من با آن‌ها همانیده شده‌ام پس این باورها، باورهای درستی هستند و همین‌طور وقتی انسان‌های زیادی در ما شریک هستند من حس امنیت را از ما می‌گیرد آقا این‌ها همه پشت من هستند این‌ها من را نگه می‌دارند این درواقع اشتباه من‌ذهنی است شما نباید این‌طوری باشید از ما حس امنیت، حس دانش نباید بگیرید.

دانش واقعی از عدم می‌آید و ما باطل است. ما بنابراین مواظب باشید که از ما حس هويت نکشیم بیرون برای همین می‌گوید، می‌گوید یکی از عواملی که ما را از زندگی دور می‌کند ما نمی‌توانیم به فضای اِلّا برویم که فقط خدا هست، ما هست، ما از ما نمی‌توانیم دست برداریم. شما باید بگویید شخص من از ما، حالا هرچیزی باشد باز گاهی اوقات طرفداران یک باشگاه ورزشی یک تیم فوتبال «ما» تشکیل می‌دهند شما ممکن است «ما»های مختلف داشته باشید غلط است همه، چه دانش از آن بگیرید، چه حس امنیت، این حس امنیت مجازی است، خواهید دید که یکی از شعبه‌های ذهن است و اگر از ذهن ما حس امنیت می‌گیریم، این غلط است.

دیدید که در آن دایره یکی از این اقلام مهمی که ما می‌گیریم، حس امنیت است. یعنی شخص می‌تواند عقلش را از جمع بگیرد که ماست، قدرتش را از آن بگیرد، نگاه می‌کند این همه آدم یا پشت من هستند، یا من با این‌ها هستم، به من کمک می‌کنند. این قدرت نمی‌تواند باشد و هدایت نمی‌تواند باشد. هدایت، هرچه این گروه می‌گوید من هم قبول دارم، اصلاً فکر نمی‌کنم. غلط است این. شما باید مرکز را عدم بکنی و عقل خودت را داشته باشی. به‌رحال «رَدِّ باب» است و او «به لا



می‌زند». «لا می‌زند» یعنی به مجاز می‌زند مثل آن پرنده‌ای که مرده بود، به یک چیز مرده به اصطلاح امید دارد. «بیر لا می‌تند» یعنی همراهش با یک چیز مجازی سر و کار دارد.



شکل شماره ۴ (مثلث همانش)



شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)



شکل شماره ۶ (مثلث تغییر)



اما اجازه بدهید بیت اول را با شکل‌های دیگر هم سریع بخوانیم که ببینیم می‌فهمیم این مسئله اصلی انسان را که امروز مولانا انگشت گذاشته و ما می‌دانیم که وقتی ما به صورت هشیاری آن فکرهای مربوط به چیزهای این‌جهانی را در مرکزمان می‌گذاریم و با آن‌ها همانیده می‌شویم، یعنی به آن‌ها حس هویت می‌دهیم، هشیاری جسمی پیدا می‌کنیم و می‌افتیم به زمان گذشته و آینده.

این جسمی است به نام من‌ذهنی که گذشته دارد و این گذشته و قصه و داستانش به اصطلاح به ثمر نرسیده، ناراضی است، می‌خواهد برود در آینده به ثمر برسد، یک چیز ناتمامی است، این دیدها همه غلط است. و بنابراین در اولین کار همانش با چیز آفل جزء جهان می‌شود [شکل شماره ۴ (مثلث همانش)]. وقتی جزء جهان می‌شود، مقاومت پیدا می‌کند، قضاوت پیدا می‌کند. قضاوت یعنی خوب و بد کردن و این قضاوت، قضاوتِ قضا را باطل می‌کند.

پس شما در خودتان مقاومت و قضاوت را یک بررسی بفرمایید. اگر می‌بینید که مقاومت دارید و قضاوت دارید، همانندگی دارید و جزء جهان هستید، بنابراین در زمان هستید، حتماً می‌ترسید و هیجان‌ات منفی دیگری هم دارید. از این حالت [شکل شماره ۴ (مثلث همانش)] شما باید بیرون بجهد به صورت یکتایی. ما می‌دانیم که امتداد خدا هستیم، در قضاوت و مقاومت گیر کرده‌ایم و این مثلث واهمانش است.

هر کسی که متوجه بشود که واقعاً مقاومت دارد، قضاوت دارد و از طریق اجسام می‌بیند، بلافاصله باید متوجه اشتباهش بشود و از زندگی عذرخواهی کند. این عذرخواهی از زندگی یعنی دست زدن به کاری که اسمش تسلیم است و مرکز را عدم می‌کند. وقتی مرکز را ما عدم می‌کنیم [شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)]، می‌آییم به این لحظه جاودانه و از گذشته و آینده بیرون می‌آییم، موقتاً. وقتی یک لحظه مرکزمان را هشیارانه عدم می‌کنیم، به یک هشیاری جدیدی ما دست پیدا می‌کنیم، اسمش هشیاری نظر یا حضور است.

و مولانا همین را می‌گوید. می‌گوید شما نم را از آب هشیاری جسمی بیرون بکشید و بدانید که این «نم» مال وجود شما در حالت عدم بوده و شما هر لحظه این، از این آب اصلی نم را سرمایه‌گذاری می‌کنید در چیزهای جسمی و این کار درستی نیست. و این بیت با این شکل [شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)] معنی می‌شود. «کی ز جهان برون شود جزء جهان؟» موقعی که مرکز را عدم می‌کنیم و دو خاصیت صبر و شکر در ما به وجود می‌آید و همین‌طور پرهیز.

یکی از خصوصیت‌های مرکز عدم پرهیز است، پرهیز واقعی است، پرهیز قلب است، امروز، یا دل هست، امروز درباره‌اش صحبت خواهیم کرد. پس این شکل [شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)] جواب می‌دهد به این سؤال. اگر شما دارید پیشرفت

می‌کنید، حتماً در شما صبر و شکر هست و پرهیز است، پرهیز از همانش، از همانیدگی‌های جدید. اما این شکل تغییر [شکل شماره ۶ (مثلث تغییر)] را هم نشان می‌دهد. تغییر موقعی در شما به وجود می‌آید که تعهد و هماهنگی داشته باشید نسبت به مرکز عدم. یعنی اگر مرکز را عدم کردید، متعهد به این کار باشید. نمی‌شود شما یک ماه به گنج حضور گوش دهید و بعداً بگذارید کنار برای این‌که پیشرفت کردید. باید ادامه دهید، چندین سال این کار را ادامه دهید و هر روز تکرار کنید، هر روز تکرار، چندین سال، تعهد به مرکز عدم تا این تغییر هشیاری جسمی به هشیاری حضور به وجود بیاید. یعنی این بیت معنی بشود برای شما.

توجه می‌کنید که فقط یادگیری ذهنی این‌ها و حفظ کردن این‌ها و حتی درس دادن این‌ها فایده ندارد. شما باید تبدیل بشوید یعنی واقعاً تغییر کنید. «کی ز جهان برون شود جزء جهان؟» یعنی شما باید بدانید که جزء جهان شدید و در زمان افتادید، باید از زمان بپرید بیرون به عنوان عدم که هیچ موقع به زمان نمی‌افتد. خدا به زمان نمی‌افتد، ما هم از جنس خدا هستیم، خدا نمی‌میرد، ما هم نمی‌میریم به عنوان امتداد او. ولی به عنوان من‌ذهنی می‌میریم، هر لحظه می‌میریم، از بین می‌رویم و این ترس در جان ما هست. برای این‌که اشتهاها خودمان را من‌ذهنی گرفته‌ایم.



شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)



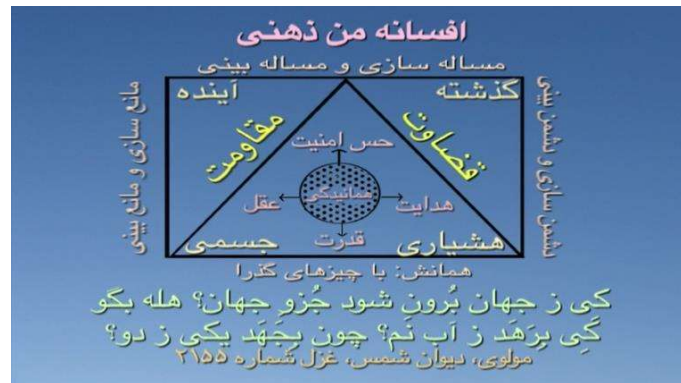
شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)

اما این مثلث عنایت و جذب [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)] را هم به شما نشان می‌دهم و شما می‌بینید که وقتی ما می‌آییم به این جهان زندگی ما را رها نکرده. هر لحظه توجه دارد به ما و دائماً ارتعاشات زندگی که برسد به مرکز ما وجود دارد. شما ارتعاش آن صفحه را که یک آزمایش علمی بود دیدید، همین‌طور خدا هم ارتعاش دارد و مرکز عدم ما باید بگیرد. ولی چون مرکز را عدم نمی‌کنیم نمی‌توانیم بگیریم آن ارتعاش را و برعکس ما تحت تأثیر ارتعاشات مخرب مراکز انسان‌هایی هستیم که پر از درد هستند. هر کسی درد خودش را می‌خواهد بیان کند و به آن ارتعاش می‌کند و روی ما اثر می‌گذارد. ما به‌عنوان پدر و مادر به درد ارتعاش می‌کنیم، دعوا می‌کنیم باهم، آشکارا ما دعوا می‌کنیم، کتک‌کاری می‌کنیم ما، فحش و فحش‌کاری می‌کنیم، این ارتعاشات بد در فضا هست روی بچه‌هایمان اثر می‌گذارد و ما البته این‌ها را طبیعی می‌دانیم. و شما الآن دیگر می‌دانید با این شکل [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)] وقتی که مرکزتان درد است و همانیدگی است، در این‌صورت جزء جهان هستید و اثر مخرب روی هر چیزی می‌گذارد. خوب ببینید. بنابراین اگر مرکزتان همانیدگی‌ها باشند، این‌که خدا با ارتعاش ما را جذب می‌کند به‌طرف خودش، دارد می‌گوید تو از جنس من هستی و به‌طرف من بیا، ما آن ارتعاش را نمی‌گیریم و عنایت او، توجه او به ما، لحظه‌به‌لحظه را هدر می‌دهیم ما، و مرتب همانیدگی‌ها را ستایش می‌کنیم به‌جای مرکز عدم. درست است؟ پس بنابراین حتی عنایت و جذب خدا هم روی ما اثر نمی‌گذارد. البته عنایت و جذب انسان‌های عارفی مثل مولانا هم روی ما اثر نمی‌گذارد برای این‌که ما نمی‌خواهیم مرکزمان را غیر از جسم چیز دیگری بکنیم.

این مثلث [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] خیلی مهم است. وقتی مرکز ما در اثر پذیرش اتفاق این لحظه و فضاگشایی عدم می‌شود، عنایت و جذب خدا به کار می‌افتد. از طریق ارتعاش می‌تواند دردهای ما را حل کند و ما را به‌سوی

خودش بکشد. و الآن می‌بینید که ما واقعاً خدا را ستایش می‌کنیم با مرکز عدم و او می‌تواند روی ما کار کند. پس بنابراین تا می‌توانیم مرکزمان را عدم می‌کنیم. امروز اشعاری خواهیم خواند که می‌گوید تا می‌توانید این کار را بکنید. می‌بینید که مرکز عدم تقوی هم هست. امروز مولانا در این غزل راجع به تقوی صحبت می‌کند و پس از این هم بگذریم بیاییم به این شکل

[شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)]



شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)



شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)

این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] افسانه من ذهنی است با این شکل به این بیت نگاه کنید.

کی ز جهان برون شود جزو جهان؟ هله بگو

کی برهد ز آب نم؟ چون بجهد یکی ز دو؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

اگر کسی با چیزهای این جهانی همانیده شده و حس امنیت و عقل و هدایت خود و قدرتش را از این اجسام می‌گیرد و هشیاری جسمی دارد و در گذشته و آینده زندگی می‌کند و مقاومت و قضاوت زیادی دارد این شخص اگر زندگی را به این ترتیب ادامه



بدهد در این صورت زندگی را دارد سرمایه‌گذاری می‌کند در موانع من‌ذهنی، و مانع‌سازی می‌کند، مسئله‌سازی می‌کند و مسئله‌بینی می‌کند و دشمن‌سازی می‌کند و این شخص باید به خودش بیاید این شخص درد دارد و درد پخش می‌کند و دائماً درد تجربه می‌کند و درد را در جهان پخش می‌کند. پس بنابراین اگر کسی بین شما هست که این‌طوری هست باید به خودش بیاید. این همان جهنم من‌ذهنی است. افسانه من‌ذهنی یک زندانی است که توأم با درد است خیلی از انسان‌ها در آن زندگی می‌کنند و من بارها از شما تقاضا کرده‌ام که قدرت مسئله‌سازی من‌ذهنی و مسئله‌بینی را در نظر بگیرید ببینید آیا برای خودتان مسائل غیر لازم می‌سازید؟ اگر می‌سازید من‌ذهنی می‌سازد و موانع ذهنی دارید که شما نمی‌توانید زندگی کنید. بعضی‌ها می‌گویند مثلاً ازدواج نکرده‌ام هنوز زندگی‌ام شروع نشده، بچه‌دار نشده‌ام، هنوز سر کار نرفته‌ام این‌ها موانع من‌ذهنی‌ست که انسان باید یک چیزی را به‌دست بیاورد زندگی‌اش شروع بشود. زندگی شما این لحظه در جریان است و نهایت محصول من‌ذهنی دشمن‌سازی و دشمن‌بینی است.

**\*\*\* پایان قسمت اول \*\*\***

شکل بعدی که با آن آشنا هستید توضیح می‌دهم با این بیت و این شکل [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] کاملاً نشان می‌دهد که چه‌جوری شما می‌توانید از جهان بیرون بروید و نشان می‌دهد که شما جزء جهان نیستید، انسان جزء جهان نیست وقتی در اثر واهمانش و صبر و شکر و پرهیز شما مرکز عدم را تثبیت می‌کنید زندگی به ما کمک می‌کند هشیاری ما هشیاری حضور هست، در این لحظه هستیم و بنابراین این لحظه را با پذیرش و رضا شروع می‌کنیم و به‌تدریج شما مرکز را عدم نگه دارید خواهید دید که از اعماق وجودتان شادی بی‌سبب می‌آید بالا و به‌تدریج ما آفریننده می‌شویم وقتی که حس هویت از ذهن کنده می‌شود و ما تبدیل می‌شویم و هشیاری‌مان را که روی اجسام [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] سرمایه‌گذاری کرده بودیم بیرون می‌کشیم این فضای درون گشوده می‌شود، گشوده می‌شود [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و هرچه بیشتر گشوده می‌شود انعکاسش در بیرون چیزهای خوب هست، وضعیت‌های خوب هست و شادی بی‌سبب درونی، عقل کل، حس امنیت خدا یا زندگی و هدایت زندگی و قدرت او ما را از زندان من‌ذهنی نجات می‌دهد.

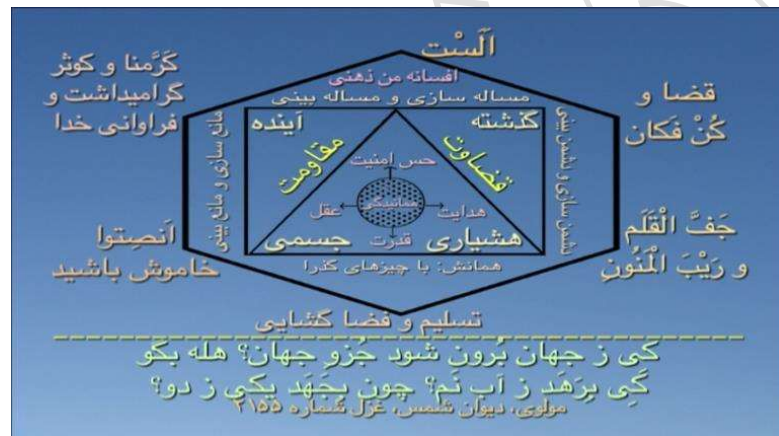
و بنابراین با این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] شما می‌توانید «کی ز جهان برون شود جزء جهان؟ جواب این سؤال را پیدا کنید که من اول تشخیص دادم که من جزء جهان نیستم، قبلاً فکر می‌کردم که جزء جهان هستم برای این‌که من‌ذهنی بودم به‌محض این‌که مرکز را عدم کردم یک لحظه دیدم من جزء جهان نیستم. امتداد زندگی هستم همین حالت را حفظ کردم با صبر و شکر و پرهیز جهیدم «چون بجهد یکی ز دو» یعنی این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نقطه‌چین‌ها در مرکز دارد «دویی» دارد با دویی می‌بیند و ذهن یک هشیاری دویی هست و الآن این شخص [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] در این‌جا که مرکزش عدم شده است یکتا شده با زندگی یکی شده، به وحدت رسیده و می‌بیند که چنین آدمی فضاگشاست.



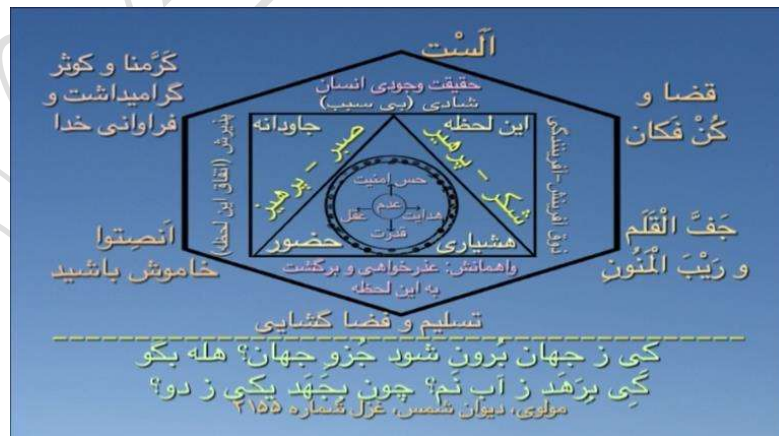
شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)



شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)



شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من ذهنی)



شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)

بله اگر ادامه بدهیم این کار را با دو سه تا مطلب دیگر که در این شش ضلعی‌ها به شما نشان خواهم داد تقریباً مطلب تمام

می‌شود جواب سؤال مولانا داده می‌شود. اما قبل از رسیدن به آن شش ضلعی‌ها شما این مثلث [شکل شماره ۱۱] (مثلث عدم





**بلوغ معنوی**) به اصطلاح بلوغ را در نظر بگیرید وقتی مرکز انسان همانندگیست و مقاومت و قضاوت دارد در این صورت بلوغ معنوی ندارد، خام است، از جنس من‌ذهنی است و چنین شخصی ارزش خود را نمی‌داند ارزش خود را به اندازه من‌ذهنی می‌داند به اندازه مجموع همانندگی‌هایش هست. پس بنابراین برای این‌که همانندگی‌هایش را نگه داره ارزش خداگونه خودش را می‌فروشد یک چنین آدمی ارزش خودش را نمی‌شناسد، عدم مطابقت حرف و عمل دارد، دمدمی مزاج است و تعهدش سست است، عدم اجرای تعهد دارد، بی‌ثباتی دارد چنین آدمی همچنین کمیابی‌اندیش است. پس بنابراین خامی یکی از علائمش در ما این است که ما فکر می‌کنیم چیزهای این جهانی و به‌طور کلی زندگی کمیاب است و اگر دیگران زیادش را ببرند به من کم‌اش می‌رسد. بنابراین ما حسود می‌شویم و تنگ نظر می‌شویم، خوشبختی و خوشی دیگران را نمی‌توانیم تحمل کنیم.

این شکل **[شکل شماره ۱۲ (مثلت بلوغ معنوی)]** نشان می‌دهد وقتی مرکزمان عدم می‌شود ما می‌توانیم به دیگران کمک کنیم و دیگران هم به ما کمک می‌کنند ما فراوانی‌اندیش می‌شویم و پختگی و بلوغ خواهیم داشت. یعنی پختگی انسان از این‌جا می‌آید که شما فضاگشایی می‌کنید در اطراف وضعیت‌ها و واقعایی‌نهایت بودن خدا را تجربه می‌کنید وقتی می‌بینید خدایی‌نهایت است و شما همبانی‌نهایتید بنابراین روا می‌دارید که دیگران هم شاد باشند، خوشبخت باشند این مثلث مهم است **[شکل شماره ۱۲ (مثلت بلوغ معنوی)]** دیگر چنین شخصی که مرکزش عدم شده است ارزش خودش را می‌شناسد بلکه مطابق فکر و حرف عمل می‌کند این‌جا تعهد می‌کند، اجرا می‌کند و راستین هست و دروغ نمی‌گوید، دروغین نیست این شکل بالای دروغین هست و حالا با این دو تا شکل شما می‌توانید خود را ارزیابی بکنید.

اما مختصری هم این شش‌ضلعی‌ها را توضیح بدهم **[شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)]** «کی ز جهان برون شود جزء جهان؟» تا حالا متوجه شدیم که اگر کسی در افسانه من‌ذهنی باشد و دید افسانه را قبول داشته باشد به هیروت می‌افتد و زندگی‌اش خراب می‌شود یعنی زندگی‌اش پر از مانع می‌شود، مسئله می‌شود و دشمن می‌شود اما یک چنین شخصی از موهبت‌های زندگی و از کمک خدا هم محروم می‌شود. یکی از نکاتی که مهم است و ما باید رعایت کنیم در اون بالا به صورت آلت مشخص شده است «آلت» یعنی هر کسی باید عملاً اقرار کند که از جنس خداست. این را باید قبول داشته باشد، اگر فکر کند از جنس جسم هست کارش درست نخواهد شد.

این شکل **[شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)]** افسانه من‌ذهنی نشان می‌دهد و من‌ذهنی که در زمان افتاده است و فکر می‌کند جسم هست جزء جهان هست، یعنی در آن بیت اول «کی ز جهان برون شود جزء جهان؟» تا زمانی‌که شما حس کنید و قبول داشته باشید جزء جهان هستید در این صورت دیگر از جنس خدا نیستید، بنابراین در زمان



خواهید بود. اولین کار این هست که حداقل از نظر باوری فکر کنید از جنس خدا هستید و از جنس زندگی هستید و امتداد او هستید و از جنس جسم نیستید. اما به یکسری عوامل هم شما توجه کنید در این شش ضلعی‌ها، این شخص **[شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)]** که مرکزش عدم هست عملاً قبول دارد که از جنس خداست، بنابراین به اتفاق این لحظه بله می‌گوید، بلافاصله اگر ما فکر کنیم از جنس زندگی هستیم از جنس جسم نیستیم یعنی جزء جهان نیستیم، بلکه باید از جهان خارج بشویم، به‌طور مصنوعی جزء جهان شدیم، در این صورت توجه می‌کنیم که یک، یک گرداننده‌ای وجود دارد حالا اسمش را بگذاریم خدا یا زندگی و این فکر می‌کند برای ما و نقشه می‌کشد، بنابراین مرکز را عدم نگه می‌داریم تا قضاوت نکنیم مثل این شخص **[شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)]**، اگر ما قضاوت بکنیم در این صورت قضا را قبول نداریم بعد آن موقع متوجه می‌شویم وقتی مرکز ما عدم هست **[شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)]** قضا یعنی تصمیم الهی، اراده خدا یا زندگی در این لحظه اعمال می‌شود به‌صورت یک وضعیت این لحظه، و ما آن را می‌پذیریم و در اطرافش فضاگشایی می‌کنیم آن موقع گن‌فکان یا بگو، به‌اصطلاح او می‌گوید: بشو و می‌شود یعنی نیروی بالندگی زندگی به‌کار می‌آفتد در ما، باید آن به کار بیفتد، قضا و گن‌فکان زندگی باید به‌کار بیفتد تا ما شفا پیدا کنیم و گر نه نمی‌شود، در این حیث‌وبیث متوجه خواهیم شد که مرکز ما هر چه هست در بیرون منعکس می‌شود، و این انعکاس درون ما در بیرون همین قلم خداست که درون و بیرون ما را می‌نویسد.

اگر مرکز عدم باشد **[شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)]** مرتب فضای درون گسترده می‌شود و انعکاسش هم در بیرون خوب می‌شود، ولی اگر مرکز ما جسم **[شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)]** باشد در این صورت انعکاس جسم و همانندگی و دردها در بیرون وضعیت‌های بدی است که ما تجربه می‌کنیم و اگر ادامه بدهیم این کار را، اتفاقات بسیار بسیار ناگواری برای ما می‌آفتد تا شک ما را برطرف کند که ما از جنس زندگی هستیم. قبل از این که این اتفاقات بد بیفتد شما می‌توانید با تأمل و فضاگشایی متوجه بشوید که از جنس جسم نیستید یعنی همش در این مصرع اول هست این‌ها، شما باید قبول کنید جزء جهان نیستید، نه تنها قبول کنید و از طریق باور، بلکه از طریق فضاگشایی، این را به حقیقت و واقعیت در بیاورید، از طریق فضاگشایی. به محض این که تسلیم می‌شویم **[شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)]** و فضاگشایی می‌کنید مرکز عدم می‌شود، همان موقع می‌بینید که مرکز که عدم می‌شود ذهن خاموش می‌شود، موقع تسلیم ذهن خاموش می‌شود، پس بنابراین مرتب مرکز را عدم می‌کنیم، با فضاگشایی ذهن خودتان را خاموش می‌کنید، یواش‌یواش فضای درون باز می‌شود، باز می‌شود، باز می‌شود تا بی‌نهایت،



آن دایره‌ای که هیچی در توی آن نبود باز هم به‌وجود می‌آید ولی شما زنده هستید در جسمتان. این همان گرمی‌داشت خداست و بی‌نهایت خداست که در ما زنده می‌شود این هم یکی از گوشه‌های به‌اصطلاح این شش ضلعی هست.

بیت دوم می‌گوید:

## هیچ نمیرد آتشی ز آتش دیگر ای پسر ای دل من ز عشق خون، خون مرا به خون مشو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

می‌گوید: هر آتشی را به آتش دیگر نزدیک کنید آتش بیشتر می‌شود یعنی اگر یک من‌ذهنی به من‌ذهنی دیگر نزدیک بشود من‌ذهنیشان قوی‌تر می‌شود، اگر یک آدمی که در مرکزش درد حمل می‌کند به کسی دیگر که درد حمل می‌کند برسد درد بیشتر می‌شود، هیچ من‌ذهنی نمی‌تواند من‌ذهنی دیگر را از من‌ذهنی نجات بدهد. توجه کنید سؤال این هست که چه‌جوری جزء جهان، یک هشیاری که جزء جهان نیست افتاده به جهان از آن بیرون می‌جهد، ما داریم دنبال این سؤال می‌گردیم، اولین کاری که ما می‌کنیم به‌عنوان یک انسان می‌گوییم از که کمک بگیریم؟ از پدرمان، مادرمان، برادرمان، خواهرمان، چه می‌دانم آدم‌هایی که بیرون هستند صحبت می‌کنند، این‌ها همه من‌ذهنی دارند و ما هم آتش هستیم، آتش هستیم یعنی درد داریم، یادمان باشد اولین همانندگی دومین همانندگی که بوجود می‌آید درد به‌وجود می‌آید، درد. درد مثل رنجش، کینه، به محض این‌که ما مثلاً یک چیزی را می‌گذاریم مرکزمان، می‌خواهیم آن را زیاد کنیم و انتظارات به‌وجود می‌آید و توقع به‌وجود می‌آید، انتظار از کی داریم؟ از اطرافمان، مثلاً یک همسری از همسرش، یک بچه‌ای از پدر و مادرش، این را بخر تا من‌ذهنی من کامل بشود، این دوچرخه را بخر، این توپ را بخر، این عروسک را بخر، این پیراهن را بخر، آن یکی را بخر، بعد کمک کن به من، همسر به همسر می‌گوید من را خوشبخت کن، کمک کن به من، حمایت کن، همه این‌ها توقعات من‌ذهنی هست، گاهی اوقات به‌جاست البته، ولی بُندرت به‌جاست.

به هر صورت، می‌گوید: مواظب باش، «ز عشق خون» خون در اینجا هشیاری هست هشیاری اصلی هست، می‌گوید: درست هست که ما عاشق خدا هستیم، به‌خاطر آن عشق اصلی تو نیا خون مرا هشیاری من را دوباره با هشیاری کثیف بشوید، ما هشیاری کثیفی داریم هشیاری جسمی توأم با درد، این را با هشیاری کثیفی دیگر قاطی نکن، نشوی، این با هشیاری کثیف پاک نمی‌شود، کمالینکه خون را با خون نمی‌توانیم پاک کنیم، خون را باید با آب پاک کنیم، آب نماد آن دم ایزدی‌ست، یا آبی‌ست



که از آن‌ور می‌آید، کی می‌آید؟ وقتی فضا را باز می‌کنیم مرکز را عدم می‌کنیم و عدم نگه می‌داریم از آن‌ور لطف زندگی می‌آید، خرد زندگی می‌آید، انرژی زنده کننده زندگی می‌آید، و یک همچون برکاتی از عارفانی مثل مولانا می‌آید.

شما این اشعار را می‌خوانید اگر درست معنی کنید برای خودتان و تکرار کنید می‌بینید که فضای درون‌تان گسترده می‌شود. پس شما خون را به خون نمی‌شوید، یادمان باشد خون تمیز نیست، بنابراین حالا نمی‌خواهم کلمه نجس این‌ها را به‌کار ببرم، ولی به‌هرصورت با خون نمی‌شود خون را شست و تمیز کرد، منظورش این هست. «ای دل من» اول به خودش می‌گوید: ای مرکز من و بعد به مرکزهای دیگر می‌گوید، برای این‌که ما یک دل بیشتر نداریم، «در اصل یک دل نیست که در جهان یک دل است» بیشتر از یک دل نیست و آن زندگی هست، «ای دل من» یعنی منی که از جنس زندگی هستم، ای توئی که دل من هم هستی، چون دل ما هر دو یکی هست به‌صورت زندگی، ما باید عشق خون اصلی را داشته باشیم که هشیاری هست هشیاری ایزدیست که خودمان از آن جنس هستیم، هم‌مان از آن جنس هستیم، دارد می‌گوید «ای دل من ز عشق خون، خون مرا به خون مشو» اگر با این شکل‌ها بررسی کنید این شخص [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، اگر همانندگی در مرکزش باشد، درد هم دارد، به هیچ کس نمی‌تواند کمک کند این. ولی توجه کنید ما به‌عنوان من‌ذهنی به من‌های ذهنی دیگر متصل می‌شویم. نباید این کار را بکنیم. انرژی که از آن‌ها می‌آید، امروز نشان دادم نمی‌تواند به ما کمک کند و باید مرکزمان را عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] کنیم، بگذاریم آب زندگی بیاید که از درون بشورد. فقط عارفانی مثل مولانا می‌توانند به ما کمک کنند. کسانی که من‌ذهنی دارند نمی‌توانند به ما کمک کنند. بلکه چند تا بیت از مثنوی می‌خوانم در این مورد می‌گوید:

## هر چه گویی ای دم هستی از آن

### پرده دیگر بر او بستی، بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶)

دم هستی یعنی دم من‌ذهنی، حرف‌های من‌ذهنی، ما هر چه به‌صورت من‌ذهنی بدون مرکز عدم بگوییم که این حرف به ما و به دیگران کمک کند تا از جهان بجهیم بیرون، درواقع داریم پرده دیگر می‌بندیم. نه‌تنها کمک نمی‌کند بلکه با هر چیزی هم که می‌گوییم همانیده می‌شویم. انسانی که من‌ذهنی دارد، با هر چیزی که می‌گوید فکر می‌کند این دیگر وحی خداست، با آن همانیده است. کسی که مرکزش عدم است، فضا باز شده، این‌طوری نیست. اگر کسی مرکزش عدم باشد، حرف می‌زند، دیگران گوش کردند، گوش کردند، گوش نکردند، نکردند. ولی اگر کسی من‌ذهنی دارد حرف بزند و دیگران گوش نکنند، بیچاره می‌شود.



من را سوار کرده روی آن حرف‌ها. پس ما می‌بینیم که از زندگی، از خدا با ذهن‌مان حرف بزنیم، پرده‌دیگر بر او می‌بندیم. پس ما مرکزمان را عدم می‌کنیم، حرف می‌زنیم.

## آفتِ ادراک آن، قال است و حال

### خون به خون شستن، مُحال است و مُحال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷)

می‌گوید آفت درک خدا و زنده شدن به او قال یعنی حرف‌های من‌ذهنی است و حالی که او ایجاد می‌کند. می‌بینید که ما در ذهنمان حرف می‌زنیم یا دیگران حرف می‌زنند، ما یک فکری می‌کنیم یک دفعه حالمان خوب می‌شود، این حال خوب ذهن است، ذهنی است، یا حالمان بد می‌شود. می‌گوید این گفت‌وگوی ذهنی و حال ذهنی آفت ادراک آن حقیقت است، خداست، اصل ماست. و اگر ما بخواهیم حرف بزنیم و با حرف‌های خودمان حالمان تغییر کند یا حرف اصلاً نزنیم، فکر کنیم فقط آرام، در غزل هم هست، و فکر کنیم آرام در دلمان حالمان خوب و بد بشود و به حال‌های ذهنی بسنده کنیم، در این صورت داریم خون را به خون می‌شویم. می‌بینیم خون را به خون می‌شویم ما.

مثلاً حالمان بد است، یکی می‌آید یک حرفی می‌زند حالمان خوب می‌شود. ما باید هشیاری جسمی، هشیاری جسمی را یک ذره رنگش را عوض کردیم. توجه می‌کنید. یک پولی از دست دادیم. یکی می‌آید می‌گوید بابا نگاه کن شما هنوز که هنوز است، از من بیشتر داری، از کسانی که می‌شناسی بیشتر داری، یک‌دفعه می‌بینیم راست می‌گوید، حالا درست است که این پول را از دست دادیم ولی از این‌ها که بهتریم، می‌برد ما را به دنده مقایسه، یک‌دفعه می‌بینیم که حالمان خوب شد. آقا من از شما بهترم، حال خوب شد. یک‌دفعه دوباره یادم می‌افتد که قسمت اعظم پولم رفت، حال بد می‌شود. این خون به خون شستن است. اما با این خون به خون شستن که ما به خدا زنده نمی‌شویم؟

یکی می‌آید می‌گوید با این باورهایی که دارید شما آن‌ها را بینداز دور، این‌ها را قبول کن. می‌گوییم عجب باورهای قشنگی است این‌ها، بله این‌ها را قبول کردم. آن‌ها را گذاشتم کنار و با این‌ها. بعد الآن فکری این‌ها، دوباره براساس این‌ها می‌بینیم. با این‌جور خون به خون شستن ما نمی‌توانیم تمیز بشویم. تمیز از همان‌دگی‌ها است. پس ما می‌فهمیم که باید فضا را باز کنیم، عدم کنیم، خود زندگی بیاید، برای این کار باید شما حواس‌تان به خودتان باشد، اصلاً به دیگران توجه نکنید، به حرف دیگران توجه نکنید، فقط کارت‌تان این باشد که من الآن فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه که به وسیله قضا تعیین می‌شود



می‌کنم یا نمی‌کنم؟ این‌ها را هم فهمیدیم. این بیت را هم بخوانیم که تیغ دسته‌ خودش را مولانا می‌گوید که نمی‌تراشد. و شما می‌دانید تیغ دسته‌ خودش را نمی‌برد.

## کی تراشد تیغ دسته خویش رو به جراحی سپار این ریش را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲)

ریش یعنی زخم، پس بنابراین من‌ذهنی وقتی فکر می‌کند برحسب من‌ذهنی می‌خواهد خودش را بزرگتر بکند. شما تا حالا دیده‌اید که ما همه حواس‌مان این است که خودمان را بزرگتر کنیم، به مردم قسمت خوب‌مان را ارائه کنیم، از مردم طلب کنیم که ما را تأیید کنند، و آن خصوصیت‌هایی که ما به خودمان بسته‌ایم و داریم ارائه می‌کنیم آن‌ها را تأیید کنند، توجه بدهند به ما، ما به هیچ‌وجه دنبال کوچک کردن من‌ذهنی‌مان نبوده‌ایم و نیستیم. پس من‌ذهنی خودش، خودش را ازبین نمی‌برد. نه تنها هشیاری و آب او نمی‌تواند او را تمیز کند، بلکه خودش، خودش را ازبین نخواهد برد. الآن می‌گوید برو به یک جراحی مثل مولانا بسپار این زخم را. می‌خواهد بگوید که این من‌ذهنی زخم است و شما هم قبلاً دیده‌اید گفت که:

## انبیا گفتند: در دل علتی است که از آن در حق‌شناسی آفتی است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷)

پیغمبران گفته‌اند که در دل ما یک مرض وجود دارد و ما هم می‌دانیم که این مرض، مرض همانیگی است که آن نمی‌گذارد ما خودمان و خدا را بشناسیم. حالا آن مرض را باید دست یک دکتر ماهری مثل مولانا بسپاریم. بله این بیت هم مربوط است:

## زندانی مرگند همه خلق، یقین دان محبوس، ترا از تک زندان نَرهاند (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲)

همه زندانی من‌ذهنی هستند، در زمان هستند، یعنی درست مثل این‌که همه منتظرند بمیرند، جزء جهان هستند، همه خلق. به‌ندرت شما آدمی پیدا می‌کنید که نترسد مرکزش را عدم کند. امروزه وقتی ما مولانا می‌خوانیم می‌بینیم مولانا چی گفته تازه متوجه می‌شویم که اشتباه‌مان چه بوده، حالا یکی از ابیات غزل این است که اگر فهمیدی واقعاً اشتباه کردی، مواظب باش نشکنی. اگر آدم بفهمد هفتاد سال عبادت کرده، عبادتش به‌وسیله من‌ذهنی بوده و هیچ اثری که نداشته، هیچ، بدتر پرده



دیگری به شناخت خدا بسته ممکن است که خیلی ناراحت بشود. حالا می‌خوانیم. می‌گوید یقین بدان که مردم من‌ذهنی دارند، به تو کمک نمی‌توانند بکنند. این‌ها زندانی من‌ذهنی هستند و من‌ذهنی هم درحال ازبین‌رفتن است، برای این‌که جسم است، خودش محبوس است، زندانی است. پس کسی که در زندان من‌ذهنی است، شما را از زندان من‌ذهنی نمی‌تواند نجات بدهد. همین‌طور که زندانی زندانی را نمی‌تواند آزاد کند. یکی دیگر باید بیاید زندانی را از بیرون آزاد کند. «تکِ زندان» یعنی قعر زندان. درست است؟ پس ما فهمیدیم من‌ذهنی ما خودش را نمی‌تواند نجات بدهد. ما به‌عنوان من‌ذهنی دیگران را از زندان من‌ذهنی نمی‌توانیم نجات دهیم. دیگران هم که من‌ذهنی دارند نمی‌توانند ما را نجات بدهند. حالا این‌ها را بدانید.

می‌خواهیم جواب آن سؤال را پیدا کنیم که جزء جهان از جهان چطور بیرون می‌آید. کسی که مطمئن باشد جزء جهان است نمی‌تواند. حالا این ابیات مولانا یک شکی در این اعتقادات جامد ما می‌اندازد که ای بابا ما جزء جهان نیستیم، ما از جنس خدا هستیم، خدا در زمان نیست، خدا نمی‌میرد، ما هم نمی‌میریم، چطور ما این‌قدر می‌ترسیم، چه بلایی سر ما آمده، یواش‌یواش پیدا می‌کنیم چه اشکالی داریم.

بله اجازه بدهید این ابیات را هم بخوانم، جالب است که هر کسی که می‌گوید زندگی یا خدا را می‌گذارد و از دیگران کمک می‌خواهد همان تنبیهی که یوسف شد، او هم می‌شود و در این ابیات مولانا توضیح می‌دهد که تنها یار ما خود خداست و کس دیگری نمی‌تواند به ما کمک کند، بله یک کمی بزرگ‌تر کنم. می‌گوید:

### کی دهد زندانی در اِقتِناص

### مردِ زندانیِ دیگر را خلاص؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۳)

اِقتِناص: شکار کردن؛ در این‌جا به‌معنی اسیر و گرفتار هست، یعنی زندانی هست. می‌گوید زندانی‌ای که خودش در زندان هست و گرفتار هست شخص زندانی دیگر را نمی‌تواند آزاد بکند.

### اهلِ دنیا جملگانِ زندانی‌اند

### انتظارِ مرگِ دارِ فانی‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۴)

همان چیزی که خدمت‌تان عرض کردم. اهل دنیا کسانی‌که هستند که با چیزهای این دنیا به‌صورت فکر همانیده هستند بارها خدمت‌تان گفته‌ام، سه‌جور چیز هست ما همانیده هستیم، چیزهای فیزیکی مثل متعلقات‌مان، هرچیزی که به‌صورت فیزیکی



می‌توانیم ببینیم مثل پول، مثل خانه، مثل یک آدمی که جسم دارد با چشمتان می‌توانید ببینید، بله، فیزیکی دارند. باورها دوتا، سومی دردها. مردم با دردهایشان همانیده هستند یعنی در مرکزشان است، برحسب درد می‌بینند. مردم با درد همانیده هستند با هر چیزی که انسان همانیده هست ناآگاهانه دائماً دنبال زیاد کردن آن است. شما آگاه بشوید که اگر درد دارید، دیدید یک موجی می‌آید شما درد ایجاد کنید مثلاً خشمگین بشوید یا مثلاً برنجید، واکنش نشان بدهید، همان باید باعث بشود بنشینید؛ دارم درد ایجاد می‌کنم. نمی‌خواهم، این پنهان است در من، دارد من را تحریک می‌کند. هر چیزی که در مرکز ما باشد ما از جنس آن هستیم دائماً در حال زیاد کردن آن هستیم، اگر آگاه بشویم که این‌ها به‌ضرر من است زیادش نمی‌کنیم. هر چیزی که زیاد بشود که به‌نفع ما نیست ما باید از این موضوع آگاه بشویم که در زمان افتادن و اهل این جهان شدن سبب شده که ما یک بینش‌هایی داشته باشیم که درست نیست اصلاً و ما داریم زیادشان می‌کنیم.

پس اهل این دنیا کسانی‌که با این جهان همانیده شده‌اند زندانی‌اند و منتظر هستند که بمیرند برای این‌که دارند می‌روند بمیرند. این‌ها فرق دارند با انسان‌هایی که زنده شده‌اند بهی‌نهایت خدا.

## جز مگر نادر یکی فردانی‌ای تن به زندان، جان او کیوانی‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۵)

می‌گوید که مگر یک انسانی که منحصربه‌فرد است مثل مولانا، الان شما بینندگان که روی خودتان کار کرده‌اید که تن در زندان است اما جان او به خدا زنده شده است بهی‌نهایت خدا زنده شده است، مثل کیوان شده است. پس شما بیایید از آن نادر افراد بشوید، تقلید نکنید از جمع که وضعیت بالا را دارند که منتظر هستند بمیرند. دائماً می‌ترسند. هرکسی می‌ترسد در این صورت این بیت اعمال می‌شود به او.

## اهل دنیا جملگان زندانی‌اند انتظارِ مرگِ دارِ فانی‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۴)

فکر می‌کنند فانی هستند، امروز گفت اگر شما فکر می‌کنید فانی هستید از بین رفتنی هستید تأمل کنید که چه‌جوری می‌توانید از جهان بیرون بپرید، درست است؟



## پس جزای آنکه دید او را مُعین ماند یوسف حبس در بَضْعِ سِنین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶)

پس بنابراین به این علت که یوسف رفت از انسان‌های عادی کمک بگیرد چندین سال بیشتر در زندان ماند. حالا نتیجه می‌گیریم که شما از من‌های ذهنی کمک نخواهید. یعنی مرکز عدم را رها نکنید که یک کس دیگر را بگذارید مرکزتان و از او کمک بخواهید، بگوییم از زندگی کمک می‌خواهیم. برای این‌که یوسف در چاه بود، خدا از چاه نجاتش داده بود و رفته بود افتاده بود زندان به خاطر کارهای زلیخا و آن‌جا مانده بود، یکی آزاد داشت می‌شد و از آن تقاضا کرد که اگر پیش عزیز مصر می‌روی به هر حال وساطتی کند که ایشان هم آزاد بشوند. و می‌گوید که به خاطر این کار خدا او را تنبیه کرد. گفت باید بیشتر بمانی در این زندان. یعنی اگر ما غیر از مرکز عدم از چیز دیگر کمک بخواهیم چندین سال در من‌ذهنی یا چندین سال بیشتر در من‌ذهنی خواهیم ماند. این هم ترجمه است.

«پس یوسف نبی به کیفر آنکه بنده ناتوانی همچون خود را یاور خود پنداشت چند سال در زندان ماند.»

یعنی شما هم غیر از خدا، خدا را نگذارید از آدمی مثل خودتان کمک بخواهید. این هم همین «بَضْعِ سِنین» هست.

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ»

«و یوسف به یکی از آن‌دو که می‌دانست رها می‌شود گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن، اما شیطان از خاطرش زدود که نزد مولایش از او یاد کند، و چندسال در زندان ماند.»

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲)

## پس ادب کردش بدین جُرم اوستاد که مَساز از چوب پوسیده عماد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳)

استاد در این‌جا زندگی است خداست یوسف را ادب کرد گفت که به غیر از من مرکز عدم به چیز دیگر تکیه مکن. برای این‌که به چیز مجاز، پوسیده، به ستون پوسیده، به عصای پوسیده تکیه کرده بود یوسف. حالا نتیجه این می‌شود که ما با من‌ذهنی‌مان متکی به من‌ذهنی دیگر نشویم. آگاه باشیم که مرتب باید مرکز را عدم کنیم از طریق فضاگشایی تا خود زندگی به ما کمک کند و این‌ها را در همین ساعت اول خدمتتان توضیح دادم که انسان مرکزش را عدم کند، عنایت زندگی و جذب



زندگی به انسان کمک خواهد کرد به علاوه مرکز عدم سبب می‌شود که قضا و کُن فکان به انسان کمک بکند، قلم زندگی خوب بنویسد برای ما و ذهن خاموش شود بالاخره ما بهی‌نهایت او زنده بشویم.

بیت بعدی می‌گوید:

## چند گریختم، نشد سایه من ز من جدا سایه بود موگلم، گرچه شوم چو تارِ مو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

موگلم یعنی وکیل شده یا به عبارت دیگر وکیل ما، تصمیم‌گیرنده ما و مولانا می‌گوید که چقدر فرار کردم و سایه من از من جدا نشد. و این سایه من که در اثر مقاومت من به وجود آمده این در واقع همه‌کاره من است، وکیل من است، تصمیم‌گیرنده من است، حتی اگر به اندازه تارِ مو لاغر بشوم. بیت می‌گوید که ما مجاز نیست من‌ذهنی را نگاهداریم اما در اثر ظاهراً پرهیز گاهی اوقات محرومیت به اندازه مو باریک بشویم، حتی اگر خودمان را محروم کنیم بگوییم شناختیم این کار را نباید بکنم، آن کار را نباید بکنیم، این را نباید بخورم، خوش نباید بگذارم، همین‌طور گوشه بنشینم، عبادت کنم بلکه به خدا زنده بشوم آخر سر مثل مو می‌شوی، می‌گوید گر مثل مو هم بشوی به این ترتیب من‌ذهنی داشته باشی باز هم سایه تو از تو جدا نخواهد شد. این نشان می‌دهد که عبادت برحسب من‌ذهنی فایده ندارد و کمکی به ما نمی‌کند.

شما هر عبادتی می‌کنید باید با حضور و با مرکز عدم باشد و اگر این عمل صورت نگیرد با آن چیزی که من‌ذهنی پرهیز می‌نماید که واقعاً پرهیز نیست ما نمی‌توانیم به خدا زنده بشویم. گریختن، دراصل ما از این لحظه می‌گریزیم، در اصل ما از زندگی می‌گریزیم، نتیجه فرار از آن چیزی که ما در اصل هستیم این می‌شود که ما برویم ذهن. ما از خودمان نمی‌توانیم فرار کنیم الان ابیات دیگری هم خواهیم خواند. خودمان زندگی هستیم، این لحظه هستیم، از این حالت نباید فرار کنیم ولی چون ما همانیده هستیم از وضعیت‌ها فرار می‌کنیم. ما می‌بینید که به صورت همانیده و من‌ذهنی تحمل خیلی از وضعیت‌ها را نداریم در نتیجه از آن‌ها فرار می‌کنیم. وقتی فرار می‌کنیم این فرار این‌طوری نیست که از ذهن بپریم بیرون، از این وضعیت فرار می‌کنیم به یک وضعیت دیگر، ولی آن وضعیت حل نشده باقی می‌ماند.

و اجازه بدهید این شکل را ببینید [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این شکل نشان می‌دهد که انسانی که در مرکزش همانیدگی دارد مسئله ایجاد می‌کند و اگر شما مرکز همانیده داشتید و مسئله ایجاد کرده‌اید از مسائل نباید فرار کنید. مسائل خیلی موقع‌ها انکار می‌شوند. مثلاً من‌ذهنی مسئله ایجاد می‌کند می‌اندازد گردن دیگران، ولی مسئله از بین نمی‌رود. مسئله می‌ماند.



اولاً هر کسی بداند که خودش مسائل خودش را ایجاد کرده و اگر مسئله ایجاد کرده باید زیر بار مسئولیت برود و فرار نکند. به‌عنوان هشیاری و فضاگشایی با مسئله‌اش روبه‌رو بشود. اولین کار این است که بگوید من مسئله را ایجاد کردم و باید به چشمان مسئله خودم نگاه کنم و بگویم من ایجاد کردم و فرار نکنم. از زیر بار مسئولیت دررفتن و انداختن گردن دیگران یک‌جور فرار است.

انواع و اقسام فرار داریم. این‌که مولانا می‌گوید چند گریختم نشد سایه من ز من جدا، می‌دانید که سایه موقعی است که ما مقاومت می‌کنیم سایه می‌اندازیم. ما همان‌جایی می‌شویم همان‌جایی مثل رنگ می‌ماند برحسب یک فکری که با آن همان‌جایی هستیم، ما زندگی می‌کنیم. آن فکر که رنگ گرفته درست مثل این‌که پشت یک شیشه‌ای را رنگ می‌کنیم نور دیگر نمی‌تواند رد شود. از مرکز عدم نور رد می‌شود، هشیاری زندگی رد می‌شود، دم ایزدی رد می‌شود. هرکسی مرکزش را عدم کند دم ایزدی رد می‌شود و پخش می‌شود در چهار بُعدش و او را کمک می‌کند. هرکسی که مرکزش جسم است دم ایزدی رد نمی‌شود در نتیجه رنگ دارد مقاومت می‌کند. مقاومت سبب می‌شود سایه داشته باشد، سایه همین من‌ذهنی است. ما از جنبه‌های مختلف من‌ذهنی که موانع و مسائل و دشمن‌ها در آن هستند، فرار می‌کنیم فرار می‌کنیم. می‌گوییم این مانع زندگی من است من باید از این فرار کنم. از این مملکت بروم یک مملکت دیگر، از این شهر بروم یک شهر دیگر، از این خانه بروم به یک جای دیگر، خلاصه فرار می‌کنیم هیچ فکر نمی‌کنیم این‌ها موانع ذهنی هست که ما ایجاد کردیم. این ابیات خیلی مهم است که شما بشنوید.

چند گریختم، یعنی چقدر گریختم چقدر گفتم مسئله مال من نیست، اگر هم درست شده مال من نیست. یکی دیگر ایجاد کرده، برود حل کند. من ایجاد کردم، من باید حل کنم. می‌گوید با این کار و ملامت کردن دیگران و انکار مسئله عرض کردم قسمت‌های مختلف سایه موانع هستند مسائل هستند و دشمن‌های ما هستند. شما بگویید مال من نیستند بگویید، ولی مال شما هستند این‌ها از بین نمی‌روند سایه جدا نخواهد شد. یا باید لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی کنید و بپذیرید که این‌ها مسائل شما هستند تا نیروی زندگی از طریق شما مسائل را برای شما حل کند.

و شما با این شکل **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** دیگر مسئله نسازید. شما اگر مرکزتان را عدم کنید **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** از عقل زندگی و حس امنیت زندگی هدایت زندگی و قدرت زندگی استفاده کنید و بیاپید به این لحظه و شادی بیاپید به زندگی شما و با پذیرش شروع کنید، با رضا شروع کنید شکر داشته باشید، پرهیز از همان‌جایی داشته باشید، مسئله درست نمی‌کنید. توجه می‌کنیم که از روزی که ما مرکزمان را عدم می‌کنیم خاصیت مسئله‌سازی من‌ذهنی از بین می‌رود.



من‌ذهنی مسئله‌ساز است. شما یک کمی به زندگی گذشته‌تان نگاه کنید ببینید که چقدر وضعیت‌ها بودند که می‌توانستند به مسئله تبدیل نشوند. ما مثلاً با همسرمان می‌توانستیم دعوا نکنیم فضاگشایی کنیم، می‌توانستیم با بچه‌مان دعوا نکنیم می‌توانستیم با دوست‌مان دعوا نکنیم، می‌توانستیم جواب رئیس‌مان را ندهیم تا ما را بیرون نکند، همان مسئله می‌دانید چقدر مسائل دیگر ایجاد کرد. می‌توانستیم فضاگشایی کنیم، نکردیم. می‌توانستیم بی‌خودی در کار مردم دخالت نکنیم، می‌توانستیم پشت‌سر مردم حرف نزنیم، می‌توانستیم به مردم ضرر نزنیم. میل من‌ذهنی من برای بیشتر داشتن سبب شد، از روی حرص این‌کار را کردم پس سایه را من خودم درست کردم.

از لحظه‌ای که مرکز را عدم می‌کنم سایه شروع می‌کند به کم شدن. سایه، همین من‌ذهنی است هرچه من‌ذهنی کم می‌شود این فضای درون گشوده‌تر می‌شود. و شما الآن یک کمی تأمل کنید که سایه شما، وکیل شما و تصمیم‌گیرنده شما نباشد و شما الآن به خودتان تلقین کنید که من حتی اگر تا ۱۰۰ مو هم بشوم در اثر پرهیزهای من‌ذهنی ولی من‌ذهنی را نگاه دارم کار من درست نخواهد شد. بالاخره من‌ذهنی باریک و لاغر و معنوی، من‌ذهنی است. تا زمانی‌که من‌ذهنی دارم این من‌ذهنی برای من تصمیم خواهد گرفت و تصمیم‌هایش غلط خواهد بود و به من ضرر خواهد زد یادمان هم باشد که گفته که این من‌ذهنی مُخَرَّب است

### چون ز زنده، مرده بیرون می‌کند

#### نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

نفس زنده دائماً حول و حوش مرگ و ضرر به ما می‌تند، هر کاری می‌کند به ضرر ما هست درست است؟ این بیت مربوط به همان بیت قبلی است که کمک می‌کند.

### از که بگریزیم؟ از خود؟ ای مُحال

#### از که برباییم؟ از حق؟ ای وَبال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۰)

ما از که بگریزیم؟ ما که خودمان از جنس خداییت هستیم می‌توانیم بگریزیم؟ ما الآن گریختیم رفتیم به ذهن. از این لحظه گریختیم رفتیم به زمان گذشته و آینده به زمان مجازی، زمان ما این لحظه است. می‌گوید انسان می‌تواند از اصل خودش از آن چیزی که هست بگریزد؟ فرار کند؟ نه این محال است. انسان می‌تواند از خدا چیزی بپزد؟ این بدبختی است، برای این‌که



کوثر خدا، بی‌نهایت فراوانی خدا در این لحظه در اختیار ماست. برای چه باید چیزی بدزدیم ما از او؟ یعنی زندگی را بدزدیم. اگر زندگی را بدزدیم به صورت رنجش، به صورت کینه در ما ذخیره می‌شود. این بدبختی است. و ما مرتب می‌دزدیم از زندگی، از خدا. تمام دردهای ما، دزدی‌های ما از خداست. برای چه نگه داشته‌ایم این‌ها را؟ اصلاً همانندگی را برای چه نگه داشته‌ایم؟ اگر شما الان می‌دانید که خدایی بی‌نهایت است، شما از جنس او هستید باید فضاگشایی کنید، بی‌نهایت بشوید، این چیزها را که همانندگی است در مرکزتان برای چه نگه داشته‌اید؟ این‌ها دزدی است. دردها مثل رنجش، ترس اضطراب، این‌جور چیزها زندگی به تله افتاده است. زندگی ای است که زندگی نکرده‌ایم. انسان باید زندگی را در این لحظه به‌طور کامل، صددرصد زندگی کند. نه حیفش بیاید زندگی کند. چه کسی حیفش می‌آید؟ کسی که ناراحت است، غصه دارد، فکر می‌کند زندگی تمام می‌شود.

## نیست جز آفتاب را قوتِ دفعِ سایه‌ها بیش کند، کمش کند، این تو ز آفتاب جو (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

در بیرون، می‌بینید که آفتاب است که سایه را تغییر می‌دهد. شما بایستید این‌جا، این آفتاب است که بالا می‌آید، می‌بینید سایه‌تان دراز بود، الان کوتاه شد. دوباره آفتاب می‌رود پایین، سایه‌تان از آن‌طرف درازتر می‌شود. وقتی بالاسرتان است اصلاً سایه ندارید. آفتاب رمز خداست، زندگی است. می‌گوید این سایه‌ها نمی‌توانند سایه شما را دفع کنند. شما سایه دارید، ایستاده‌اید، سایه‌تان مثلاً بیست متر است، وقتی آفتاب از پشت می‌تابد، یکدفعه یواش‌یواش آفتاب بالا می‌آید می‌شود ده متر، نه متر، یک متر. ولی اشخاصی که رد می‌شوند از آن‌جا می‌توانند سایه شما را تغییر بدهند؟ نه، نمی‌توانند. این آفتاب است که سایه شما را تغییر می‌دهد. آفتاب رمز خداست، زندگی است. می‌گوید فقط این من‌ذهنی که سایه ماست، به‌وسیله قوت آفتاب تغییر می‌کند، یعنی زندگی. پس شما باید مرکز را عدم کنید تا زندگی رد بشود، خرد زندگی رد بشود، عشق زندگی، زیبایی زندگی، بقیه برکات زندگی رد بشود.

«نیست جز آفتاب را قوتِ دفعِ سایه‌ها»، «بیش کند، کمش کند» یعنی زیاد می‌کند، کم می‌کند، زیاد می‌کند، کم می‌کند. این را تو از خود زندگی بخواه، از خدا بخواه، با مرکز عدم. وقتی مرکز عدم است و شما فضاگشایی می‌کنید. این‌ها خیلی ساده است، فضاگشایی مرکز را عدم می‌کند. دارد الان خدا روی شما کار می‌کند، هیچ لازم نیست با ذهن هم ارزیابی کنم. کسانی که این کار را ادامه نمی‌دهند، من‌ذهنی اخلال می‌کند دیگر.



## نیست جز آفتاب را قوتِ دفع سایه‌ها بیش کند، گمش کند، این تو ز آفتاب جو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

بیش می‌کند، شما می‌دانید معنی‌اش را. یعنی سایه را زیاد می‌کند دردمان می‌آید. ما می‌فهمیم که راه اشتباهی می‌رویم، سایه را کم می‌کنیم ما. شما می‌بینید که وقتی ما مثلاً در اثر سرکشی، مریض می‌شویم، مریضی بد می‌شویم، چقدر ملایم می‌شویم، تسلیم می‌شویم، ضعیف می‌شویم، این دفعه اگر درست شدم هیچ کار بدی نمی‌کنم. همین‌که درست می‌شویم، حالمان خوب می‌شود، دوباره می‌شویم مثل اول. ولی نباید بشویم، باید بدانیم که یک نیرویی روی ما کار می‌کند. این شکل‌ها را ببینید، این شخص **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** فکر می‌کند که سایه را غیر از خدا کس دیگری هم می‌تواند دفع کند. و اصلاً نمی‌خواهد سایه‌اش را کم کند، دائماً می‌خواهد سایه‌اش دراز بشود ولی دچار درد هست. این شخص **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** می‌داند که فقط عدم و توجه زندگی است که می‌تواند او را از این سایه من‌ذهنی نجات بدهد. بنابراین از آفتاب یعنی از خود زندگی می‌خواهد. و در این خصوص شما می‌دانید مولانا به ما گفت که اگر قرار باشد که سایه ما تغییر کند یعنی من‌ذهنی ما کوچکتر بشود و مرکز ما باز بشود و بی‌نهایت بشود، در این صورت می‌دانیم که زندگی در این لحظه در کار جدیدی است. و با من‌ذهنی نباید ما به کارهای کهنه و قدیمی و تکرار آن‌ها بپردازیم.

## هر زمان دل را دگر میلی دهم

## هر نفس بر دل دگر داغی نهم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)

یعنی من شما را همانیده می‌کنم، با میلی که به آن می‌دهم، بعد از همانیدگی، داغ می‌گذارم تا شما بفهمی که همانیده نشوی. این‌که می‌گوید بیش کند، گمش کند، معنی‌اش این است. و پس هر زمان دل را دگر میلی دهم. اگر ما خودمان را در اختیار زندگی قرار بدهیم، مرکزمان را عدم کنیم، می‌بینیم، البته این‌ها اوایل کار را می‌گوید. ما دیگر خیلی افراط کرده‌ایم. اگر پنجاه سالمان است، باید زودتر بفهمیم و دیگر همانیده نشویم، صبر و شکر داشته باشیم. برای یک جوان ده-دوازده ساله این‌طوری اتفاق می‌افتد. درست مثل این‌که آدم دستش را می‌زند به بخاری می‌سوزاند، دیگر نمی‌زند. هر زمان دل را دگر میلی دهم، میل می‌دهم که همانیده بشود، بعد این همانیدگی درد می‌آورد، بعد آن شخص یاد می‌گیرد، به شرط این‌که مرکز را عدم کند، بتواند تشخیص بدهد و شناسایی کند که همانیدگی درد دارد، نه این‌که درد همانیدگی‌ها روی هم انباشته کند و جزء جهان بشود،



دائماً بترسد و گنج بشود و در افسانه من ذهنی زندانی بشود. این را هم شما می‌دانید برایتان می‌خوانم. خدا هر لحظه در کار جدیدی است.

## كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

یعنی هر لحظه من خدا، به ما می‌گوید، من در کار جدیدی هستم. آن کارهای کهنه را با من‌ذهنیات بگذار کنار. مرکزت را عدم کن تا من بتوانم با کار جدید تو را نجات بدهم. و هیچ چیزی از حیطة قدرت من در جهان خارج نیست.

«در هر بامداد، هر لحظه کار تازه‌ای داریم و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

شما از خودتان بپرسید که من همان کارهای کهنه را تکرار می‌کنم یا کارهای جدیدی با مرکز عدم انجام می‌دهم؟ آیا شناسایی‌های جدیدی انجام می‌دهم، یا همان شناسایی‌های کهنه را، باورهای قدیمی را، همانندگی‌های قدیم، دردهای قدیم را دارم ادامه می‌دهم؟

## ور دو هزار سال تو در پی سایه می‌دوی

## آخر کار بنگری تو سپسی و پیش او

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

می‌گوید اگر دوهزار سال در پی سایه خودت بدوی. دیگر بشر نمی‌تواند دوهزار سال عمر کند، مولانا اشاره به بشریت دارد. حداقل دوهزار سال پیش مسیح متولد شده و انسان می‌دانسته که چه‌بچی است. و دوهزار سال به تاریخ امروز، بشر دنبال سایه دویده، دنبال من‌ذهنی دویده. هنوز هم می‌دود. الان جهان را من‌ذهنی اداره می‌کند. ما دنبال سایه می‌دویم. آدم‌ها کوچک می‌شوند، بزرگ می‌شوند. یک وضعیت‌ها را که خودشان ایجاد کرده‌اند، یک مسئله غیرلازمی را ایجاد می‌کنند، نمی‌توانند قبول کنند، برای این‌که کوچک می‌شوند اگر قبول کنند، مسئله بزرگتر می‌شود، بزرگتر می‌شود تا نابود می‌شوند. چرا این‌کار را می‌کنیم ما؟

عرض می‌کنم که ما باید توجه داشته باشیم به قدرت مسئله‌سازی من‌ذهنی‌مان. شما همیشه به‌صورت حضور ناظر من‌ذهنی‌تان را زیر نورافکن بگذارید و ببینید که چقدر قدرت مسئله‌سازی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] دارد. هرچا که شروع کرد به مسئله ایجاد کردن، به دعوا و به بحث و جدل و این‌ها، شما نگذارید. شما به‌عنوان حضور ناظر نگذارید مسئله ایجاد کند.



مسئله ایجاد خواهد کرد و مسائل را انکار خواهد کرد، زیر بار نخواهد رفت، شما را به دردرس خواهد انداخت. جلوی حرصش را می‌شود گرفت و جلوی قدرت‌طلبی‌اش را می‌شود گرفت، خودنمایی‌اش را می‌شود گرفت، به‌عنوان حضور ناظر. و می‌گوید اگر ما هفتاد سال هشتاد سال صد سال هم دنبال من‌ذهنی‌مان بدویم، آخر کار که شاید هم موقع مُردن باشد خواهیم دید که او جلو است و برای ما تصمیم می‌گیرد، ما هم پشت سر او دویدیم. بنابراین با دویدن پشت سر سایه ما نمی‌توانیم از سرِ آن جدا بشویم و بنابراین باید مرکز را عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] کنیم که زندگی به ما کمک کند و این را می‌دانید.

اجازه بدهید چند بیت از مثنوی برایتان بخوانم که مربوط است. مولانا یکجا در تمثیل زیبا می‌گوید که مرغ در بالا می‌پرد و پایین سایه‌اش می‌رود و یک ابلهی که صیاد است دنبال سایه می‌دود و می‌خواهد سایه را بگیرد و سایه را شکار کند و تیر می‌اندازد به سایه و این تیرها، تیرهای زندگی او هستند، لحظات او هستند که تلف می‌کند دنبال سایه تا بلکه سایه را بگیرد و با سایه زندگی کند. و متأسفانه عمرش تمام می‌شود و آخر سر متوجه می‌شود که سایه جلو می‌دود و این هم دنبالش. آن مرغی که بالا پَران است زندگی خودش بوده و از اول با او بوده و دنبال سایه دویده. پس بنابراین ما دنبال سایه خودمان که من‌ذهنی باشد نباید بدویم.

### مرغ، بر بالا پَران و سایه‌اش می‌دود بر خاک، پَران مرغ‌وش (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۷)

پس مرغ بالا می‌پرد، سایه‌اش زمین افتاده است و مثل مرغ می‌رود. ظاهراً من‌ذهنی ما به ما قبولانده که من‌ذهنی ما ماست، یعنی همان مرغ است. سایه مرغ، مرغ نیست. شما باید بدانید که زندگی شما در این لحظه است، در مجاز تصاویر چیزها نیست که با آن‌ها هم‌هویت هستیم و دنبال همانیدگی‌ها نرویم.

### ابلهی، صیادِ آن سایه شود می‌دود چندانکه بی‌مایه شود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۸)

یک ابله یعنی همین من‌ذهنی؛ همین‌که همانیده می‌شویم ابله می‌شویم برای این‌که عقل اجسام را می‌گیریم؛ صیاد آن سایه می‌شود آن قدر می‌دود که بی‌جان بشود بی‌مایه بشود. می‌بینید که ما دوران نوجوانی و جوانی‌مان را در راه من‌ذهنی می‌گذاریم.





یک جوان بیست ساله سی ساله باید ببیند که دنبال چه می‌دود دنبال چه است؟ آیا واقعاً مرکزش را عدم کرده من‌ذهنی‌اش را صفر کرده؟ دارد سازندگی می‌کند دارد با خرد زندگی کار می‌کند؟ زندگی را بیان می‌کند؟ چیزی می‌سازد که در آن درد نیست؟ به روابطش نگاه کند، چیزی که از روابط می‌خواهد، آیا با مرکز عدم دارد بچه تربیت می‌کند، همسراری می‌کند، کار می‌کند؟ یا با من‌ذهنی؟ و در من‌ذهنی دنبال هدف‌های تصویری من‌ذهنی‌اش است؟ که به این ترتیب دارد مایه‌اش را می‌گذارد یعنی زندگی خود را می‌گذارد. ما نمی‌خواهیم، ما البته ضرر کردیم و، شخصاً خودم را می‌گویم، ولی کسانی که این ابیات را می‌خوانند می‌توانند به‌موقع بیدار بشوند، زندگی‌شان را تلف نکنند، دنبال سایه ن‌دوند.

## بی‌خبر کآن عکسِ آن، مرغِ هواست بی‌خبر که اصلِ آن سایه کجاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۹)

می‌گوید این شخص فقط به سایه نگاه می‌کند، ما هم به من‌ذهنی نگاه می‌کنیم، نمی‌دانیم که زندگی هستیم ما و ما داریم عکس خودمان را داریم دنبال می‌کنیم، ما خودمان این سایه را بوجود آوردیم. ما سایه بوجود می‌آوریم و دنبالش می‌دویم و زندگی را از آن سایه می‌خواهیم. ما خودِ زندگی هستیم، خبر ندارد این صیاد که مرغ در هواست و این سایه‌اش است و نمی‌داند اصل آن در کجاست. اصل این در آسمان است، هواست.

## تیر اندازد به‌سوی سایه او تَرکَشش خالی شود از جستجو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۰)

مرتب تیرهایش را می‌اندازد یعنی لحظاتی را تلف می‌کند برای رسیدن به سایه و هدف‌های سایه‌ای و تیردانِ او خالی می‌شود از جست‌وجو. اتفاقاً جست‌وجو امروز در غزل هم هست، که امروز می‌گوید که جست‌وجو یک جور آن شما را به زندگی می‌رساند، اگر برحسب اجسام باشد جسم در مرکزت باشد در این صورت زندگی تلف می‌شود.

## تَرکَششِ عمرش تهی شد، عُمر رفت از دویدن در شکارِ سایه، تَفُت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۱)

یعنی تیردانِ زندگی‌ش، لحظاتی، رفت و عمرش تمام شد، همه‌اش دنبال سایه تیز می‌دوید بلکه سایه را بگیرد.

با این ابیات شما می‌توانید ارزیابی کنید زندگیتان را.

## سایه یزدان چو باشد دایه‌اش

### وارهاند از خیال و سایه‌اش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۲)

می‌بینید سایه ما از فکرهای همانیده ایجاد می‌شود. می‌گوید سایه خدا اگر دایه‌اش بشود، سایه خدا یا خود خداست با مرکز عدم یا انسان‌هایی مثل مولانا؛ اگر ما متعهد بشویم و مرتب به‌طور پیوسته مولانا بخوانیم و عمل کنیم، خواهیم دید که از سایه من‌ذهنی با مرکز عدم رهایییم. بنابراین اگر سایه یزدان دایه ما باشد، در این صورت از خیال و سایه می‌تواند ما را برهاند ولی من‌های ذهنی نمی‌توانند ما را برهاند.

## سایه یزدان بود بنده خدا

### مرده این عالم و زنده خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۳)

می‌گوید سایه خدا بنده خداست که نسبت به این جهان مرده است یعنی من‌ذهنی مرده و بهی‌نهایت خدا زنده شده است. این سایه خداست، انسانی که حالا یا فوت شده یا زنده است، نسبت به جهان مرده است. پس بنابراین از جهان بیرون جهیده، جزء جهان نیست، فانی نیست دیگر و این شخص به زندگی ارتعاش می‌کند. امروز به‌طور علمی اثر ارتعاش سازنده را در ذرات دیدید. همان اثر را دارد در ما که اگر یک کسی به زندگی ارتعاش بکند و روی مرکز ما اثر بگذارد، مرکز ما شروع می‌کند به ارتعاش زندگی، ارتعاش زندگی از جنس عدم است، ما بلافاصله خودمان را به‌صورت زندگی شناسایی می‌کنیم. و اتفاقاً خواندن ابیات مولانا هم همین حالت را در شما بوجود آورده است، شما خودتان را به‌عنوان زندگی و مرتعش به زندگی شناسایی کردید.

**\*\*\* پایان قسمت دوم \*\*\***



این بیت را خواندیم:

ور دو هزار سال تو در پی سایه می‌دوی

آخر کار بنگری تو سپسی و پیش او

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

جُرم تو گشت خدمتت، رنج تو گشت نعمت

شمع تو گشت ظلمتت، بند تو گشت جست‌وجو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

مولانا این بیت را به طور شگفت‌انگیزی در دو حالت به ما گفته است. می‌گوید: اگر من‌ذهنی داشته باشی خدمت تو می‌شود گناه تو. نعمت تو می‌شود درد تو، رنج تو. ظلمت تو که ظلمت و تاریکی من‌ذهنی است، می‌شود شمع تو و جست‌وجویی که می‌کنی برحسب چیزها این‌ها می‌شود بند تو.

درست است؟ یعنی این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. اگر همانندگی‌ها در مرکز ما باشند هر خدمتی، هر عبادتی که می‌کنیم می‌شود گناه ما و نعمت‌های ما می‌شود درد ما. نعمت‌هایی که خدا می‌دهد به ما تبدیل به درد می‌کنیم. در این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] کاملاً مشخص است که ما نعمت‌های خدا را، زندگی خدا را تبدیل به مسئله می‌کنیم، مانع می‌کنیم، دشمن می‌کنیم. و شمع ما، چراغ ما همین تاریکی من‌ذهنی است. و چون برحسب جسم جست‌وجو می‌کنیم، چون مرکز ما جسم است دیگر دنبال جسم می‌گردیم. و بنابراین اگر دنبال خودمان هستیم یا خدا هستیم داریم پرده‌های بیشتری، بندهای بیشتری ایجاد می‌کنیم. این جست‌وجو، جست‌وجوی خدا برحسب جسم، به صورت جسم ما را بیشتر گیر می‌اندازد در ذهن. برای همین می‌گوید بند تو گشت جست‌وجو. این جست‌وجو به درد نمی‌خورد.

و حالا اگر ما به این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] نگاه کنیم بیت یک جور دیگر معنی می‌شود. در این صورت گناه ما اگر مرکز را عدم کنیم می‌شود عبادت ما. یعنی ما از آن آزاد می‌شویم. درد هشیارانه ما، از درد هشیارانه ما نعمت به دست می‌آید. این تاریکی ذهن تبدیل به شمع ما می‌شود این دفعه با مرکز عدم. توجه می‌کنید؟ و الان جست‌وجویی می‌کنیم که مولانا در ابیات بعدی نشان خواهد داد، جست‌وجویی از ورای جست‌وجو است. جست‌وجوی برحسب عدم ما را آزاد می‌کند و جست‌وجوی ما را از بند آزاد می‌کند. پس یک‌دفعه می‌بینیم که بند ما، زندان ما تبدیل به جست‌وجوی عدم شد. وقتی عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، عدم را جست‌وجو می‌کند، عدم شروع می‌کند به زیاد شدن.



پس بنابراین جستوجو دو جور است. جستوجو با مرکز عدم که عدم را زیاد می‌کند. ما را به اصلمان یا خدا زنده می‌کند. جستوجو برحسب جسم وقتی جسم در مرکز ماست ما را بیشتر به بند می‌کشد. در واقع جستوجو برحسب جسم یعنی جستوجوی خدا زندگی یا خودمان به صورت جسم که هیچ جا نمی‌رسد بیشتر به بند می‌رسیم. پس این بیت یک بار با مرکز همانیده معنی می‌شود، یکبار با مرکز عدم. و شما باید همانیدگی‌ها را تبدیل به نور بکنید. به محض اینکه شما فضا را باز می‌کنید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] خواهید دید که این گناه ما، این جرم ما [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] تبدیل به خدمت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌شود. و درد هشیارانه ما و پرهیز ما نعمت می‌شود و ظلمت تبدیل به نور می‌شود و الان جستوجویی می‌کنیم که وراي جستوجو است. بله. این بیت مثنوی جالب است می‌گوید که:

### جستوجویی از وراي جستوجو

من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱)

جستوجویی از وراي جستوجو یعنی همین شکل بالا. جستوجو وقتی که مرکز عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] است برای این که عدم، عدم را جستوجو می‌کند. جسم، جسم را جستوجو می‌کند. جسم، جسم را جستوجو می‌کند ما را بیشتر گیر می‌اندازد. عدم عدم را جستوجو می‌کند فضای درون باز می‌شود، ما به او تبدیل می‌شویم. بیت، بیت مهمی است و مولانا می‌گوید تو باید جستوجویی بکنی که از وراي جستوجوی جسمی است و این را نمی‌توانی بدانی تو با ذهنت. من نمی‌دانم یعنی با ذهن من نمی‌دانم اگر تو می‌دانی بگو. اگر تو بدانی خواهی دید که این جور جستوجو، جستوجو برحسب عدم است. الان خودش توضیح می‌دهد.

### قال و حالی از وراي حال و قال

غرقه گشته در جمالِ نوانجَلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۲)

حالا یک گفت‌وگو و حالی است که وراي حال و قال من‌ذهنی است. یعنی وقتی مرکز عدم می‌شود و فضا باز می‌شود ما در جمالِ خدا غرق می‌شویم. این طوری است که آدم تبدیل می‌شود. نوانجَلال از نام‌های خداست. پس آن قال و حال ذهنی حال ایجاد می‌کند. یک قال و حال که قبلاً توضیح دادیم. آدم فکرهای مثبت می‌کند، مثبت هم به معنای زیادکننده همانیدگی‌ها، حالش یک کمی خوب می‌شود. یک‌دفعه فکرهای منفی می‌کند، که چه‌جوری همانیدگی‌ها ممکن است کم بشود، حالش خراب



می‌شود. این قال و حال، قال هم یعنی گفت‌وگوی ذهنی، یک طرف اما یک قال حالی که این حال واقعاً حال عدم است، شادی بی‌سبب است، امنیت خدایی است، خرد خدایی است، هدایت خدایی است، قدرت خدایی است، پذیرش است، رضا است، شکر است، صبر است، پرهیز است، این‌ها حال و قال دیگری است. درواقع، غرق شدیم در جمال خدا.

## غرقه‌ای نی که خلاصی باشدش

### یا به جز دریا، کسی بشناسدش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۳)

این غرق شدن در فضای یکتایی وقتی عدم می‌آید و ما غرق می‌شویم در، می‌گویید جمال خدا، این غرقه‌ای نیست که ما رهایی پیدا کنیم. کسی که به این‌جا برسد دیگر می‌رود به دریا. مشکلی این است که ما بتوانیم مرکز را عدم کنیم و این عدم را حس کنیم. اگر شما مرکز را عدم کنید زندگی خودش می‌کشانند می‌برد و تنها انسان‌هایی که از جنس دریا شده‌اند شما را می‌شناسند. این مصراع دوم مهم است برای این‌که خیلی از بینندگان ما دیده‌ایم که وقتی مولانا می‌خوانند و روی خودشان کار می‌کنند می‌خواهند به وسیله افراد دیگر شناسایی بشوند. آن‌ها نمی‌توانند شناسایی کنند. فقط دریا شما را می‌شناسد. دریا یعنی فضای یکتایی، خدا درواقع هرکسی که از جنس خدا باشد و از جنس دریا باشد و خود دریا شما را می‌شناسند چون از جنس عدم داریم می‌شویم. کسی که من‌ذهنی دارد، قضاوت می‌کند، الگوهای همانیده دارد، یک‌جور خاصی فکر می‌کند، خوب معلوم است شما را شناسایی نمی‌کند. او می‌گوید: این کارها چی است که دارید می‌کنید؟ یا به جز دریا کسی بشناسدش. بنابراین اگر شما روی خودتان کار می‌کنید، کسی شناسایی نمی‌کند شما ادامه بدهید اصلاً به حرف مردم گوش ندید تصمیم بگیرید متعهد بشوید روی خودتان کار کنید و اصلاً بهترین کار این است که به کسی نگوید کسی را هم دعوت نکنید که به این برنامه یا به شما گوش بدهد. اول فضای درون را باز کنید وقتی دیدید دیگر غرق‌ای او شدید نمی‌روید به جهان و از جنس عدم شدید به زندگی ارتعاش می‌کنید مردم خودشان می‌فهمند.

## شرح بدادمی ولی پشت دل تو بشکند

### شیشه دل چو بشکنی، سود ندادت رفو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

این هم البته تلفظ درستش رفو هست در فارسی رفو می‌گوییم بله، یعنی مرمت کردن، دوختن به‌طوری که مشخص نشود می‌گوید می‌توانم شرح بدهم بروم به جزئیات ولی می‌ترسم پشت دل تو بشکند. و اگر کسی من‌ذهنی دلش باشد و من‌ذهنی



خُرد بشود و احساس کند که در زمان بوده و خُرد شده بعدا زُفو کردن آن سخت است. حالا این بیت مهم است این معنی که شما حقیقتا تسلیم و فضا گشایی را باید یاد بگیرید یعنی شما هر وضعیتی الان دارید هر گذشته‌ای داشته‌اید هر حس مغبونیته را باید بپذیرید تمثیل زد مولانا که ما انسان‌ها یک عمر دنبال سایه می‌دویم وقت‌مان را تلف می‌کنیم زندگی‌مان می‌رود. وقتی هفتاد سال‌مان بشود تازه متوجه می‌شویم که اشتباه کردیم آیا باید بشکنیم یعنی احساس خَبط و اشتباه و احساس گناه آن‌قدر باید زیاد باشد که پشت ما را بشکنند؟ نه.

من پیشنهاد می‌کنم شما که در اطراف هر وضعیتی فضا گشایی کنید، و با فضاگشایی روی به او بکنید در اشعار خوانده‌ایم که در هر وضعیتی هستید روی به خدا بکنید درست است؟ به هیچ‌وجه نگذارید که دل‌تان بشکند یعنی احساس خَبط یا گناه یا اشتباه چرا این‌ها را من از اول نفهمیدم چرا کسی به من نگفته چرا من این‌قدر اشتباه کردم چرا زندگی‌ام را تلف کردم از این حرف‌ها نزنید، پس بنابراین این من‌ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** اگر مسلط باشد آخسر ممکن است که بخواد خُرد بشود و اگر ما در زمان هستیم فکر می‌کنیم من‌ذهنی هستیم پشت دل‌مان می‌شکند. ولی اگر فضای گشوده شده باشید **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** به هر صورتی به هر کاری که تن داده‌اید می‌توانید فضا گشایی کنید بپذیرید که من این‌طوری بودم و حالا هم این‌طوری هستم و از حالا به بعد روی خودم کار می‌کنم و در توضیح این بیت که بیت مهمی هست مولانا می‌گوید:

## نکته‌ها چون تیغ پولادست تیز

### گر نداری تو سپر، واپس گریز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۹۱)

نکات شناسایی دهنده مثل ابیات مولانا مثل تیغ پولاد است یعنی شمشیر تیز پولادین است می‌بُرد و اگر تو سپر فضاگشایی نداری نیا جلو یعنی با من‌ذهنی برخورد نکن من‌ذهنی سپر ندارد سپر در واقع همین فضاگشایی و صبر و شکر است. هر کسی این نکات را می‌شنود و متوجه می‌شود که اشتباه کرده است باید شکر کند که الان متوجه شد و همین لحظه می‌تواند متعهدانه شروع کند به کار کردن نه ناامید بشود نه خُرد بشود نه احساس خَبط کند. و خیلی از اشتباهاتی که ما کردیم به یادمان می‌آید ما تن‌مان می‌لرزد الان می‌بینیم که اشتباه کردیم این اشتباهات زندگی ما را بر باد داده است. گاهی اوقات آدم کار می‌کند در اثر یک اشتباه کار ده ساله‌اش را هدر می‌دهد و بعد بسیار متاسف می‌شود بله، در طول بیست سالی که من در خدمت شما بودم از این خبرها از شما خیلی شنیدم. گاهی اوقات مردم در اثر اشتباه مثلا نصف ثروت‌شان یا همه‌اش را



از دست داده‌اند بسیار بسیار ناراحت بودند، دنبال حرص بودند یک دفعه‌ای سرمایه‌گذاری کرده‌اند یک جایی هم‌ه‌اش رفته و نمی‌توانند فراموش کنند شما باید بپذیرید فضاگشایی کنید هر اشتباهی را ما می‌پذیریم و شروع می‌کنیم، بیت همین را می‌گوید:

**پیش این الماس، بی اسپر مِیا**

**کز بُریدن، تیغ را نَبود حیا**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۹۲)

یعنی پیش این نکات بیدار کننده بدون سپر فضاگشایی و صبر و شکر و پرهیز و بیداری نیا برای این‌که تیغ خواهد برید.

**سایه و نور بایَدت، هر دو بهم، ز من شنو**

**سر بنه و دراز شو پیش درختِ اتقوا**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

اتقوا یعنی پرهیز کنید و در پایین نشان خواهم داد در آیه‌های قرآن که مولانا با اشاره به آیه‌های قرآن می‌گوید پروا کنید پرهیز کنید و عمدتا معنی این پرهیز کنید می‌آید به این‌که در این لحظه با این شکل‌ها اگر نگاه کنید مواظب باشید مرکزتان را جسم نکنید [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] مرکزتان را عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] نگاه‌دارید. این اتقوا یعنی پرهیز کنید یا پروا کنید الان خواهیم دید یعنی این لحظه شما می‌توانید خدا را در مرکزتان بگذارید یا من‌ذهنی‌تان را پرهیز کنید که من‌ذهنی‌تان را نگذارید پروا کنید که او را بگذارید (خدا را بگذارید) یعنی می‌آید آخر سر به این نقطه این را بگیریم ما و وقت را تلف نکنیم این که شما را گفتن از این پرهیز کنید و از آن پرهیز کن ولی من‌ذهنی را نگاه‌دار عمدتا پرهیز کنید یعنی من را بگذارید مرکزتان بگذارید زندگی‌تان را من عوض کنم، نیایید من‌ذهنی را نگاه‌دارید بعد جسم‌ها را بگذارید بعد آن موقع بین این نقطه‌چین‌ها فرق قائل بشوید این را می‌شود انجام داد از این باید پرهیز کرد از آن نمی‌شود پرهیز کرد بخواهید به وسیله من‌ذهنی تشخیص بدهید که چه درست است و چه غلط است، کدام چیز خوب است آن بشود عینک من کدام چیز بد است آن نشود عینک من اما من برحسب چیزها ببینم. پس می‌بینید

«سایه و نور بایَدت» یعنی هم باید سایه [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] داشته باشی هم مرکز عدم انسان نمی‌تواند کاملا عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] بشود مرکز را باز کند می‌بینید مولانا وقتی غزل می‌گوید آخر سر وقتی می‌آید به این جهان و این پیمان‌ها را که از آنور پر کرده خالی می‌کند، یواش یواش می‌رود به ذهن می‌گوید باید خاموش بشوم و



برگردم بروم این کاسه را دوباره پر کنم بیاورم و بریزم به این جهان. مرتب می‌رود این کاسه‌ها را پُر می‌کند به صورت یک غزل می‌ریزد به این جهان.

می‌گوید شما نه باید کاملاً سایه [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] باشید و نه باید کاملاً نور [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. اینها به همدیگر قابل تبدیل هستند و کمال‌طلب نباشید. می‌گوید از من بشنو و تو به جای اینکه در ذهن باقی بمانی و از این تصورات بکنی که سایه هستم یا نور، هر دو باید باشد. تو بیا سرت را بگذار و دراز شو. یعنی بمیر در زیر درخت اِتقوا. اِتقوا عرض کردم، الان دیگر کاملاً مشخص شد. وقتی مرکز را عدم می‌کنی و این پروا را داری که شکل بالایی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نروی و یک جسم را نگذاری، عینکت یک جسم نباشد در مرکزت، در واقع این فرمان اِتقوا را که در قرآن شاید بیشتر از صدبار آمده، دو سه تایش را من نشان می‌دهم برای شما، اجرا بکنید.

و شما الان از این شکل‌ها می‌بینید که اگر این نقطه‌چین‌ها یعنی همانیدگی‌ها در مرکزتان باشد، کار درست نیست. هر عبادتی بکنید، هر پرهیزی بکنید، برحسب همانیدگی‌ها با دید آن، این به درد نخواهد خورد. بلکه باید مرکز را عدم کنید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] تا او در مرکز شما باشد. آن موقع کارهایتان ارزش خواهد داشت. مولانا با این همین اِتقوا می‌خواهد این موضوع را راه بیندازد یا جا بیندازد که عبادت با من‌ذهنی یا برحسب همانیدگی‌ها موثر نیست. و این بالا هم بیت بالاتر از این می‌گفت پشت تو بشکند، می‌گوید یک کاری نکنید که آخر سر بفهمید که اشتباه کردید. و همچو معنا را هم شاید از آیه‌های قرآن درمی‌آورد.

بله این چند بیت را در مورد اینکه می‌گوید هم باید هشیاری حضور داشته باشی، نور داشته باشی، هم اگر من‌ذهنی داشته باشی یک مقدار اشکالی ندارد و نباید کمال‌طلب باشی. و در برخی از ابیات می‌گوید خدا مثل قصاب است، قصاب می‌گوید که گوشت لخت نمی‌توانم بدهم. گوشت لخت با گردن است.

## گفتمش آخر پی یک وصل چندین هجر چیست؟

### گفت آری من قصابم، گردران با گردنست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۷)

پس یعنی حضور با من‌ذهنی با هم است. شما باید با این حالت بسازید. نمی‌توانید من‌ذهنی ایده‌الی داشته باشید. می‌گوید من به زندگی گفتم، به خدا گفتم برای یک وصل این همه جدایی و هجران و زحمت و من‌ذهنی برای چه بوده. گفت که من





قصاب هستم و تو گوشت لخت می‌خواهی، ولی گوشت لخت با گردن است. می‌دانید قصاب‌ها نمی‌آیند به شما همه‌اش گوشت لخت بدهند. بنابراین همیشه یک مقدار استخوان گردن یا چربی هم می‌گذارند. اما در بیت دیگری همین را تاکید می‌کند:

### حکمت این اَضداد را با هم ببست ای قصاب این گردان با گردن است (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۲۲)

یعنی حکمت خدا این اَضداد را که من‌ذهنی ضد حضور است، با هم کرده، یعنی من‌ذهنی باید مآلاً ما باید اینجا برسیم، من‌ذهنی بیاید کاملاً حضور بشود، از حضور دوباره من‌ذهنی درست بشود سایه و سایه دیگر قطع بشود، دوباره نور بشود. اینها باید این‌قدر انعطاف داشته باشیم که این دوتا به هم در ما به سرعت قابل تبدیل باشند. ولی ما می‌دانیم وقتی حرف می‌زنیم یک مقدار سایه ایجاد خواهد شد. ما انسان هستیم و امکان دارد هیجان ایجاد کنیم. ممکن است بترسیم، به هر صورت باورهایی از قبل در ما است، وقتی آن الگوها شروع می‌کنند به فعال شدن، اشکالی ندارد که ده بیست درصد من‌ذهنی پیش بیاید و نباید بگوییم که من همه‌اش می‌خواهم نور باشم و من‌ذهنی نمی‌شود باشد در من. از این صحبت‌ها نکنیم ما، اینها همه مال من‌ذهنی است. پس حکمت خدا اَضداد سایه و حضور را به هم مربوط کرده و دارد می‌گوید که گردان با گردن است دوباره.

### روح، بی‌قالب نداند کار کرد قالبت بی‌جان فسرده بود و سرد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۲۳)

می‌گوید هشیاری بدون قالب نمی‌تواند کار کند. هشیاری به مغز ما و بدن ما احتیاج دارد تا بتواند در این بدن خودش به ثباتش زنده بشود. یعنی خدا در ما بهیچ‌نهایتش زنده می‌شود. باید این قالب باشد، یعنی چهار بعد ما باید باشد، فکرهای ما هم باشد، بنابراین قالب ما بدون حضور بی‌جان و افسرده می‌شود. اما روح هم یا هشیاری هم بدون قالب نمی‌تواند باشد.

### قالبت پیدا و آن جائت نهان راست شد زین هر دو اسباب جهان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۲۴)



می‌گوید که قالب ما پیداست، چه من‌ذهنی باشد، چه جسم ما باشد، این آشکار است، اما جان ما که حضور ماست و ثبات ماست و زنده شدن ما با خداست و کشیدیم، الان دیگر هشیاری را از من‌ذهنی و به یک عمقی یا بهی‌نهایت خدا زنده شدیم، از این دوتا یعنی یک مقدار سایه، یک مقدار زیادی حضور، کار جهان ما صورت می‌گیرد، وگرنه ما نمی‌توانیم در جهان زندگی کنیم. زین راست شد، زین هر دو اسباب جهان، یعنی کار جهانی ما در واقع از این دوتا رونق می‌گیرد، نمی‌شود که فقط یا هشیاری باشیم یا سایه باشیم. این دوتا باید به هم قابل تبدیل باشد. و این هم در فیزیک ما داریم که ماده به انرژی قابل تبدیل است، انرژی به ماده قابل تبدیل است، می‌بینیم که هشیاری به جسم قابل تبدیل است، و الان جسم ذهنی هم، امروز اصلاً صحبت از اینجا شروع شد که جسم می‌دانید در جهان است، من‌ذهنی در جهان است، یک جسم جهانی است، به ما گفت که چطوری می‌تواند یک جزء جهانی از جهان بیرو شود و ما فهمیدیم.

### خاک را بر سر زنی، سر نشکند

### آب را بر سر زنی، در نشکند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۲۵)

می‌گوید خاک را اگر به سر بزنی، نمی‌شکند، آب را هم به سر بزنی سر نمی‌شکند. اما خاک و آب را قاطی کنی و کلوخ درست کنی، سر می‌شکند. منظورش از سر می‌شکند یعنی من‌ذهنی می‌شکند. نه من‌ذهنی می‌تواند و نه به اصطلاح هشیاری تنها. این دوتا با هم که کار می‌کنند ما به خدا زنده می‌شویم. سر می‌شکند یعنی سر من‌ذهنی می‌شکند. خاک را بر سر زنی، سر نشکند.

### گر تو می‌خواهی که سر را بشکنی

### آب را و خاک را بر هم زنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۲۶)

می‌گوید اگر می‌خواهی سر را بشکنی، باید آب و خاک را قاطی کنی و کلوخ درست کنی، کلوخ را بر سر بزنی می‌شکند. اما وقتی شکست:

### چون شکستی سر، رود آبش به اصل

### خاک سوی خاک آید روز فصل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۲۷)



پس وقتی سر من‌ذهنی را شکستی، در این صورت آب یعنی هشیاری ما می‌رود به اصلش یعنی ما به خدا زنده می‌شویم. خاک هم یعنی مواد من‌ذهنی هم می‌آید به‌سوی خاک، ریخته می‌شود به خاک. روز فصل یعنی روز قیامت. یکی از اسم‌های روز قیامت است. پس روز قیامت وقتی ما به خدا زنده می‌شویم یعنی همین الآن هم می‌توانیم زنده بشویم در این لحظه و با مرکز عدم داریم به روز فصل می‌رسیم. روز فصل یعنی سایه تمام می‌شود. اگر سایه صفر بشود ما دوباره اگر مثل مولانا سایه ایجاد کنیم می‌توانیم از شر سایه پرهیم. پس بنابراین کار ما این است که برسیم به یک جایی که بگوییم ما جسم هستیم به‌علاوه انکار جسم. انکار جسم زنده‌شدن بهی‌نهایت خدا است ولی نباید فکر کنیم که اگر یک ذره‌ای رفتیم ذهن من درست کردیم بعد برگشتیم دوباره به زندگی این کار خیلی غلط بود. نه، حتی مولانا هم می‌توانست بعضی موقع‌ها عصبانی بشود هیچ اشکالی هم ندارد.

ببینید مولانا گفتیم در آخر هر غزلی دارد می‌گوید که داریم می‌رویم دیگر به‌خشکی ذهن ما باید برگردیم. وقتی انسان به خدا زنده شده باشد، وقتی به‌خشکی ذهن می‌رود خودش می‌فهمد برمی‌گردد. می‌فهمد که «سمن‌زار رضا آشفته است» «سمن‌زار رضا آشفته است» وقتی از رضا خارج می‌شود یک‌دفعه می‌بیند که مقاومت در خودش ایجاد شد، قضاوت ایجاد شد فوراً بر می‌گردد. خودش می‌داند. بله، این هم، این‌ها همان آیه‌ها هستند که در آنها اتقوا هست. بزرگش می‌کنم ببینید.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خداوند چنان پروا کنید، که شایسته پروای اوست (به جای ترس گذاشتیم پروا) و هرگز نمیرید مگر درحالت مسلمانی (مرکز عدم)»

(قرآن کریم، سوره آل‌عمران (۳)، آیه ۱۰۲)

یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید یعنی می‌خواهید حقیقتاً به خدا زنده بشوید و مرکز تان را عدم کرده‌اید. از خداوند چنان پروا کنید ببینید همین پروا اتقوا هست که شایسته پروای اوست. این آیه به‌نظر من این معنی را می‌دهد که شما در این لحظه باید عدم را بگذارید مرکزتان نه جسم را برای این‌که وقتی خدا می‌تواند مرکز ما باشد شایسته نیست که ما جسم را بگذاریم و این معنای اتقوا نیست. پس اتقوا یعنی پرهیز کنید از همانیدگی و گذاشتن چیزها به مرکزتان و هرگز نمیرید یعنی به‌صورت من‌ذهنی نمیرید بلکه به‌صورت عدم بمیرید مگر در حالت مسلمانی. تنها صفت مسلمانی، مرکز عدم است و آن تنها صفت‌اش است می‌گوید شما اگر به صورت من‌ذهنی به من‌ذهنی بمیرید همین را قبلاً توضیح داده است، گفت اگر مثل مو هم بشوید باز هم من‌ذهنی خواهید داشت.



توجه کنید من‌ذهنی معنوی بسیار زیاد است. من‌ذهنی که ظاهراً مرده است به همه چیز یعنی از همه چیز دیگر سیر شده است، محروم کرده است، غذا خیلی کم می‌خورد. خوب در بعضی از دین‌ها می‌دانید از سکس و این‌ها هم دست کشیده‌اند که مزاحم نشود و هزار تا پرهیز دیگر به‌وسیله من‌ذهنی. پرهیز به‌وسیله من‌ذهنی فایده ندارد. من‌ذهنی را نگهداری ولی پرهیز کنی. مردم شاید یادشان می‌رود من‌ذهنی را باید بیندازند. نمی‌شود آن چیزی که باید بیفتد تا به خدا زنده بشویم آن را نگهداری ولی لاغرش کنی. توجه کنید این‌ها چیز مهمی است که مولانا می‌گوید.

این همان است که همان آیه بعدی می‌گوید مغبونیت. انسان نباید پس از مدت‌ها کوشش و تلاش و زحمت و عبادت یک‌دفعه متوجه بشود که نیکوکار من‌ذهنی بوده است. هیچی. اتفاقاً همین هم آیه‌اش هست. پس ما باید به مرکز عدم بمیریم یعنی عدم کنیم مرکز را، فضا رو باز کنیم و تسلیم بشویم در این لحظه نسبت به من‌ذهنی بمیریم نه من‌ذهنی را نگاه داریم نسبت به من‌ذهنی بمیریم. تمام زحمات ما هدر می‌رود. توجه می‌کنید. این یکی‌اش بود. این‌ها باید خودتان بعداً بخوانید. توجه هم بکنید که من قرآن درس نمی‌دهم. من فقط چون این‌ها به اصطلاح این آیه‌ها یک‌جوری در مولانا می‌آید و اشاره می‌کند من این‌ها را توضیح می‌دهم آن طوری که خودم می‌فهمم. این آیه هم مهم است راجع به عَنَیْن است که چه‌جوری انسان احساس ضرر می‌کند.

«فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِأَنْفُسِكُمْ وَمَنْ يُوقِ شَحْمَةَ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»

«تا می‌توانید از خدا پروا کنید. و گوش فرا دارید و اطاعت کنید و به سود خود از مالتان انفاق کنید. و آنان که از حرص نفس خویش در امان مانده‌اند، رستگارند.»

(قرآن کریم، سوره تغابن (۶۴)، آیه ۱۶)

تا می‌توانید از خدا پروا کنید دوباره. می‌بینید. یعنی تا می‌توانید، تا آنجایی که زورتان می‌رسد عدم را بگذارید مرکزتان. مبدا شما در حالی که عنایت خدا جذبه خدا و فرمان او هست که من می‌خواهم بیایم مرکزتان او را نگذارید مرکزتان یک جسم را بگذارید، یک باور را بگذارید، یک درد را بگذارید و گوش فرا دارید و اطاعت کنید. وقتی مرکز عدم هست شما گوش می‌کنید و اطاعت می‌کنید. اگر مرکز تا جسم باشد شما به حرف‌های خدا گوش نمی‌کنید بلکه به حرف‌های خودتان گوش می‌کنید. من‌ذهنی‌تان گوش می‌کنید. اطاعت ما می‌شود همین مثل فشارکشیدن و سختی کشیدن و مثل مو باریک‌شدن. مرکز را عدم کنید پس هم بشنوید و هم اطاعت کنید و به سود خود از مالتان انفاق کنید. اگر شما مرکز رو عدم کنید خواهید دید که می‌توانید از همانیدگی‌هایتان در راه خیر خرج کنید یا همانیدگی‌هایتان را بدهید برود. اصلاً انفاق کنید یعنی می‌توانید دست



بکشید می‌توانید آزاد بشوید، می‌توانید از دست بدهید. این از دست‌دادن مهم‌تر از به‌دست‌آوردن است. ما قدرت از دست‌دادن نداریم برای همین است که این همه گرفتار شده‌ایم. حالا می‌گویید آنان که از حرص نفس خویش در امان مانده اند رستگارانند یعنی آن‌هایی که مرکزشان را عدم کرده‌اند و مرکزشان جسم نیست که از جنس جسم بشوند و حرص آن جسم را داشته باشند. این هم شد تا می‌توانید با آن یکی آیه هم می‌خواند یعنی ما باید به خرد زندگی گوش کنیم. ما باید به آن چیزی که آن الان به گوش ما می‌گوید با مرکز عدم گوش کنیم. اگر مرکز ما جسم باشد نمی‌توانیم گوش کنیم. اما مطلب دیگر این است که مطلب دیگر می‌گوید که خیلی مهم است که مولانا توجه داشته است به این به‌نظم آیه‌ها که در این‌ها همه می‌بینید یک‌جوری این مطلب آمده است که شما با من‌ذهنی عبادت نکنید.

«يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا يُكْفَرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يَدْخُلْهُ جَنَّتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»

«روزی که همه شما را در محشر گرد آورد، آن روز روز مغبونی است، و هر که به خدا ایمان بیاورد و کار شایسته کند، گناهانش را می‌ریزد و به بهشتهایی که در آن نهرها جاری است داخل کند. آنجا جاودانه خواهند بود. این کامیابی بزرگی است.»

(قرآن کریم، سوره تغابن(۶۴)، آیه ۹)

روزی که همه شما را در محشر گردآورد، آن روز، روز مغبونی است. روز مغبونی یعنی روزی است که ما فکر می‌کنیم ما زیان کردیم. حالا این سؤال پیش می‌آید که چرا نیکوکاران. برای این‌که آن نیکوکاران، نیکوکاران ذهنی بودند و دنباله‌اش می‌گوید هر که به خدا ایمان بیاورد یعنی مرکزش را عدم کند و کار شایسته کند پس بنابراین از جنس من‌ذهنی معنوی نبوده است. واقعاً مرکزش را عدم کرده است. گناهانش را می‌ریزد. این‌ها همه در غزل بود اگر یادتان باشد و به بهشتیانی در آن نهرها جاری است داخل کند. آنجا جاودانه خواهند بود و جاودانگی ما در آمدن به این لحظه و جویبارهایی که از زیر فکرها می‌گذشت به آن‌ها دست پیدا می‌کنیم. این کامیابی بزرگی است.

پس در این‌جا هم که مولانا به آن نظر داشته مغبونی آدم‌هایی هست که فکر می‌کنند با من‌ذهنی‌شان نیکوکارند در حالی‌که نیستند برای این‌که با من‌ذهنی عبادت کردند. این روز مغبونی معلوم است که آن‌هایی‌که من‌ذهنی داشته‌اند و هیچ‌گونه کوششی نکردند برای رهایی از من‌ذهنی آن‌ها مغبون هستند. ولی یک‌عده‌ای هم مثل مو باریک شده‌اند، زحمت کشیدند. آن‌ها هم مغبون هستند برای همین مولانا می‌گفت مواظب باش اگر فهمیدی مغبونی پشتت نشکند. فضاگشا باش خلاصه قبول کن.



«وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»

«آنان را از روز حسرت که کار به پایان آمده و آنان همچنان در حال غفلت و بی‌ایمانی هستند، هشدار بده.»

(قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۹)

این هم مربوط به همین بیت است. «آنان» چه کسانی هستند؟ «آنان» کسانی هستند که با من‌ذهنی عبادت کرده‌اند. می‌گوید به آنان از روز حسرت، «روز حسرت» یعنی روز قیامت، یکی دیگر از اسم‌های روز قیامت است. خیلی خبر بدی است که ما در حال مرگ باشیم و بفهمیم که آن چیزی که همیشه ما دنبالش می‌گشتیم خدا یا زندگی یا اصل ما بوده و ما به‌دنبال سایه دویده‌ایم و حسرت بخوریم، یا در سنین بالا حسرت بخوریم که ما در این جهان زندگی نکردیم و زندگی‌مان را و لحظاتمان را خراب کردیم به‌خاطر تحریکات همانندگی‌ها یا در اثر نفوذ و تأثیر دردهای حاصل از آنها. این دردهای حاصل از همانندگی‌ها را شما دست‌کم نگیرید که ما نمی‌توانیم فضاگشا باشیم دائماً درد پخش می‌کنیم و خودمان هم در درد می‌سوزیم. پس می‌گوید: «به آن‌ها هشدار بده». همان کلمه اول «از روز حسرت که کار به پایان آمده» و هنوز آن‌ها در من‌ذهنی غافل و بیماری من‌ذهنی هستند. و همین‌طور این‌یکی، این‌یکی هم «اتَّقُوا» دارد، و آیه ۱۸ سوره حشر:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا کنید. و هر کس باید بنگرد که برای فردایش چه فرستاده است. از خدا پروا کنید که خدا به کارهایی که می‌کنید آگاه است.»

(قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۱۸)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا کنید»، این «پروا کنید» به معنی ترسیدن نیست واقعاً، یعنی ملاحظه کنید، تأمل کنید، عقل به کار ببرید برای اینکه شما مرکزتان حالا باید خدا باشد شما دانسته جسم می‌کنید، درد می‌گذارید، باور می‌گذارید، «و هر کس باید بنگرد که برای فردایش چه فرستاده است»، از خدا دوباره می‌گوید پروا کنید، «از خدا پروا کنید» یعنی با چیزی همانند نشوید «که خدا به کارهایی که می‌کنید آگاه است». بله این بیت را هم برایتان می‌خوانم:

کی سیه گردد به آتش رویِ خوب؟

کو نهد گل گونه از تقوی القلوب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۶)



«روی خوب و زیبا کی از آتش، سیاه می‌گردد؟ آنکه تقوی قلب را بر روی باطن خود بگذارد و رخسار روح را با سرخاب تقوا،

رنگین و زیبا کند، کی این باطن از آتش و دود شهوات، سیاه می‌گردد؟»

«تقوی القلوب» یعنی تقوای قلب، یا دل که وقتی دلمان عدم است در ذاتش است بله، و معنی‌اش این است: روی خوب و زیبا، که روی حضور ماست با مرکز عدم، کی از آتش سیاه می‌گردد؟ یعنی اگر مرکز را عدم نگاه‌دارید، دیگر دچار سایه و همانندگی نمی‌شوید.

«آنکه تقوی قلب را بر روی باطن خود بگذارد و رخسار روح را با سرخاب تقوا، رنگین و زیبا کند، کی این باطن از آتش و دود شهوات، سیاه می‌گردد؟».

یعنی کی مرکز ما دوباره با آتش همانندگی‌ها، آتش یعنی درد، دود یعنی ظلمت همانندگی، سیاه می‌شود. شما اگر در آن شکل‌ها نگاه کنید، که بیت بعدی را نشان می‌دهم الان، در آن شکل مربوط به حقیقت وجودی انسان، در آنجا «پرهیز» است، وقتی مرکز عدم است، در ذات عدم پرهیز دل است یعنی انسان به‌عنوان هشیاری اصلاً میل ندارد که با چیزی همانند شود ولی چون مرکز را عدم نمی‌توانیم بکنیم، چرا؟ برای اینکه ما فکر می‌کنیم از جنس جسم هستیم و در زمان هستیم، گاهی اوقات دردهایی ایجاد کرده‌ایم که این دردها ما را گیج کرده‌اند. توجه کنید به مسائلی که من‌ذهنی ایجاد می‌کند. مسائل اگر به‌وسیله من‌ذهنی ما ایجاد شوند و زیاد شوند ما را گیج می‌کنند. هرکسی در هر مرحله‌ای از زندگی، باید متوجه بشود که من‌ذهنی‌اش مسئله‌ساز است و باید جلوی‌اش را بگیرد و مسائل قبلی‌اش را حل کند، یک جوری کنار بیاید تا از پارازیت‌ها و نیروهای مخربی که این مسائل به ما ایجاد می‌کنند، مسائل ناخواسته، در امان باشد.

«وَمَنْ يُعْظِمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ»

«و هر که محترم داند شعائر خدا را بدان که این کار از تقوای دل سرچشمه می‌گیرد.»

(قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۳۲)

یعنی هرکسی که مرکز را عدم کند این دم ایزدی، خرد ایزدی و دانش ایزدی به او می‌رسد. و در آیه‌های قبل هم می‌گفت که شما باید به حرف خدا گوش کنید، نه به حرف من‌ذهنی‌تان. ولی باید در حرف خدا انسان وقتی که مرکزش عدم است خودش به گوش خودش می‌گوید از بیرون نمی‌آید. بله. این بیت را خوانده‌ایم:



## سایه و نور بایَدت، هر دو بهم، ز من شنو

### سر بینه و دراز شو پیش درخت اتقوا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

پس معنی‌اش مشخص شد، ما فهمیدیم سایه به نور تبدیل می‌شود و نور به سایه تبدیل می‌شود و این روانی باید در شما باشد، این رفت‌وآمد، خیلی سریع، اگر این در شما صورت می‌گیرد شما دارید پیشرفت می‌کنید ولی اگر سایه مانده‌اید، نه! البته کسی که سایه مانده، که دیگر آن حالتی که تماماً هشیاری بشود وجود ندارد و این اعتراض و اخلاص من‌ذهنی در مورد برخی از بینندگان وجود دارد که می‌خواهند با خطکشِ ذهن پیشرفت خودشان را اندازه بگیرند و یک حالت ایده‌آلی به‌وسیله من‌ذهنی ایجاد کرده‌اند که می‌گویند من چرا نمی‌رسم به آن‌جا؟ خیلی‌ها یا ناامید می‌شوند و یا می‌گویند این به‌درد نمی‌خورد. شما با خطکش من‌ذهنی خودتان را ارزیابی نکنید، شما مرکز را عدم نگهدارید با ذهن اندازه نگیرید.

ذهن نمی‌تواند اندازه بگیرد. آخر چطور ممکن است که من‌ذهنی که شما را به این‌روز انداخته دوباره از همان من‌ذهنی می‌خواهد شما را ارزیابی کند، چه چیز را ارزیابی کند؟ چرا شما باید این اشتباه را بکنید؟ چرا شما از دشمن خودتان که این مسائل را ایجاد کرده‌است، از او می‌پرسید که من الان درست شده‌ام یا نه؟ آن هم می‌گوید که نه! خوب شما می‌گویید تیغ که چاقو که دسته خودش را نمی‌زرد همین الان خواندیم، نمی‌گوید که شما پیشرفت کرده‌اید، یک چیزی می‌گوید که شما ناامید بشوید و این من‌ذهنی خیلی موذی است. یعنی ما نیروی زندگی را سرمایه‌گذاری می‌کنیم در یک چیز سایه‌ای و توهمی که واقعاً با ما دشمنی کند. شما این‌کار را نکنید. هرگونه همانندگی همین اتقوا، هرگونه همانندگی در مرکز می‌گوید قدغن است اگر شما دیدید یک همانندگی دارد حرف می‌زند به حرفش گوش ندهید این عینکِ غلط است، این حرفِ غلط است، این حرفِ زندگی نیست، حرف خدا نیست که، حرف خودتان است، حرف یک همانندگی است، چرا از او می‌پرسید که من چگونه هستم؟ او هم بگوید که به‌درد نمی‌خورد وضعیت‌تان، پیشرفت نکرده‌اید، هیچ اتفاقی نیفتاده. یا نه از آن طرف، آن‌قدر پیشرفت کرده‌ای که اصلاً دیگر استاد می‌توانی بشوی. از این کارها می‌کند. این بیت را فهمیدیم.

## چون ز درختِ لطفِ او بال و پری برویدت

### تن زن چون کبوتران، بازمکن بقربقو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)





وقتی در زیر درختِ اِتَّقُوا که درختِ لطفِ اوست، شما می‌دانید اگر واقعاً این اِتَّقُوا را اجرا کنیم ما، یعنی پرهیز کنیم از همانندگی جدید و همانندگی‌های قدیمی را برانیم به کنار و با تسلیم مرکزمان را عدم کنیم، ما زیر درخت لطف ایزدی هستیم، عنایت ایزدی هستیم. او با عنایت و جذبۀ خودش ما را می‌کشد و کار ما را درست می‌کند.

می‌گوید، اگر از این درخت لطف او بال و پری به شما روید که بخواهی پرواز کنی، مثل آن پرنده که نشان دادم، پرواز کن، ساکت باش، تن زن. می‌گوید، تن زن، ساکت باش، مثل کبوتران دوباره بَقَرَبَقُوا نکن. هی نگذار ذهنت حرف بزند، نگذار شما را ارزیابی کند. تمام حرف‌های من‌ذهنی در مورد دوتا چیز است، یا مقاومت می‌کند یا قضاوت. باز مکن بَقَرَبَقُوا، یعنی قضاوت نکن. یکی از قضاوت‌هایش حالا همین الان گفتم که بسیار مخرب است، شما در مورد خودتان قضاوت می‌کنید. نه بگذارید دیگران قضاوت کنند نه خودتان. کار کنید.

پس **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** افسانۀ من‌ذهنی دائماً بَقَرَبَقُوا می‌کند، مثل کبوتران. اگر مرکز را عدم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** کردی و لطف او به تو رسید و بال و پری گشودی، می‌بینی می‌توانی پرواز کنی، یک‌دوره از همانندگی‌ها داری بلند می‌شوی، داری آزاد می‌شوی، داری فضا باز می‌کنی، داری تأمل می‌کنی، واکنش نشان نمی‌دهی، آن حرف‌های قدیمی مردم روی شما اثر نمی‌گذارد، وقتی به وضعیت‌ها می‌رسی فضا باز می‌کنی، مخصوصاً در اطراف خودتان، در اطراف موانعی که ذهناً **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** ایجاد کردید، مسائلی که ساخته‌اید، در زندگی شما اثر گذاشته، دشمنانی که درست کردید، در اطراف این‌ها فضا باز کردید **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** این‌ها را می‌پذیرید معلوم می‌شود پیشرفت کرده‌اید. دوباره مشغول نشو به حرف‌های ذهنی، من‌ذهنی. نگذار من‌ذهنیت حذف بزند. به‌صورت حضور ناظر تماشايش کن، وقتی حرف می‌زند بگو ساکت باش یا به حرف‌هایش گوش نده. جدی نگیر خودت را، باورهایت را، حرف‌های من‌ذهنیت را. مثل قدیم نباشد که شب می‌خواستی بخوابی یک چیزی ذهنت می‌گفت دیگر خوابت نمی‌برد این‌قدر جدی می‌گرفتی؛ آی چیزی گفت این.

من‌ذهنی یک حرف است، حرف‌زننده است، گفت‌وگو کننده است همه‌اش می‌خواهد حرف بزند، شما اصلاً حرف‌هایش را جدی نگیرید. ولی به‌صورت حضور ناظر توانایی مسئله‌سازی‌اش را در نظر بگیرید. هر جا دیدید پایش را از حد دارد بیشتر می‌گذارد اگر هنوز همانندگی دارید، هر جا دیدید برحسب همانندگی می‌بینید دارید تحریک می‌شوید، همان باعث بشود که بنشینید، ساکت بشوید، حرف نزنید. هر جا دیدید که این می‌خواهد خودش را نشان بدهد یک چیزی می‌داند به رخ مردم بکشد، نگویید. خودتان را نشان ندهید، برای اینکه قوی می‌شود. وقتی یک‌چیزی می‌افتد مرکز ما، ما می‌رویم دنبالش، اگر دیدید دنبال یک چیزی بیش



از حد می‌روید برگردید، نروید. اگر دیدید یک چیزی در جهان شما را می‌کشد نرو دنبالش. این من‌ذهنی است، یکی از آن نقطه‌چین‌ها است، حرصش دارد می‌کشد. توجه می‌کنید؟

## چون ز درختِ لطفِ او بال و پری برویدت

تن زن چون کبوتران، باز مکن بقریقو

(مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۲۱۵۵)

چغز در آب می‌رود، مار نمی‌رسد بدو

بانگ زُند، خَبر کُند، مار بدانَدش که کو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

می‌گوید، قورباغه در آب می‌رود؛ یکی از غذاهای مار همین قورباغه است؛ یعنی هشیاری در آب می‌رود. اگر ما مرکز را عدم کنیم می‌توانیم در فضای یکتایی حرکت کنیم، مار من‌ذهنی و جهان بیرون به ما نمی‌رسد. اما وقتی این چغز یا قورباغه شروع می‌کند به آواز، خوب، یعنی ما شروع می‌کنیم به‌عنوان من‌ذهنی حرف زدن، جهان بیرون ما را پیدا می‌کند. شما اگر مرکز را عدم کنید در یک گوشه‌ای، خلوتی، روی خودتان کار کنید، جهان بیرون خبر نمی‌شود. وقتی شروع می‌کنید به حرف زدن می‌گویید من می‌دانم آی مردم بیایید من عارف شدم بیایید کلاس‌های من، هم من‌ذهنی خودتان، هم من‌ذهنی دیگران، هم این‌جهان، خبردار می‌شود که یک، یک‌کسی، از جنس جهان شده است باید من نفوذ کنم در او، من باید هدایتش کنم، مار قورباغه شما را می‌خورد، یعنی هشیاری شما را می‌خورد. چغز در آب می‌رود، مار بدو نمی‌رسد، اگر شما در آب بروید من‌ذهنی شما، من‌های‌ذهنی به شما نمی‌رسد مرکز را عدم کنید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. بانگ بزیند [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] جهان خبر می‌شود مار می‌داند که قورباغه کجا است.

گر چه که چغز حیل‌گر، بانگ زُند چو مار هم

آن دم سُسْتِ چَغزیش، بازدهد ز بانگ بو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

اگر قورباغه حیل‌کند؛ ها! قورباغه نباید حیل‌کند، قورباغه هشیاری ما است، توی آب می‌رود؛ اگر برود به ذهن و شروع کند یواش حرف زدن و مار می‌داند صدا ندارد دیگر، مثل مار حرف بزند، مثل مار صدا کند، مار یک صدای هیسی دارد، این صدای هیس همین یواش حرف زدن ما است، با کسی حرف نمی‌زنیم، کسی نمی‌فهمد ولی خودم برای خودم دارم حرف



می‌زنم، بازهم می‌گوییم مار پیدایش می‌کند. می‌بینید که ما یواش هم توی ذهن‌مان حرف می‌زنیم هیچ کس خبر ندارد توی گوشه‌خانه‌مان، باز هم من‌ذهنی ما را پیدا می‌کند. هم من‌ذهنی بزرگ بیرونی هم من‌ذهنی خودمان. برای اینکه این دم سست ما؛ ما دوتا دم داریم، یکی دم ایزدی، یکی حالا با صدای بلند یا با صدای یواش. آقا من که دارم واسه خودم فکر می‌کنم، یواش فکر می‌کنم، هیچ کس که نمی‌فهمد که، خوب چه‌جوری این فکرهای هم‌هویت شده شما را تحریک می‌کند؟ وقتی شما فکر می‌کنید، این فکرها همان‌جایی است و حسن‌وجود توی آن است، مگر نمی‌بینید که هیجان در شما به وجود می‌آید؟ پس مار شما را پیدا کرده است، می‌خواهد قورتت بدهد. برای اینکه این دم سست چغز همین دم من‌ذهنی است، دم شیطان است. درست است که یواش فکر می‌کنی به کسی نمی‌گویی ولی بوی بانگ می‌دهد، مار پیدایت می‌کند.

مار کی پیدا نمی‌کند؟ وقتی که ساکت بشوی، اُنصِتُوا. ذهن را ساکت کنی. ذهن کی ساکت می‌شود؟ وقتی فضاگشایی می‌کنی. همین‌که شما در اطراف اتفاق این‌لحظه فضا را باز می‌کنید ذهن ساکت می‌شود، چغز ساکت می‌شود، حيله نمی‌کند دیگر. پس بنابراین چغز که هشیاری است اگر سست هم حرف بزند، یواش هم حرف بزند باز هم بوی بانگ [شکل شماره ۹] (افسانه من‌ذهنی) می‌دهد و مار می‌تواند پیدا کند و [شکل شماره ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) نمی‌گذارد مار پیدا کند، نمی‌گذارد.

## چغز اگر خمش بدی، مار شدی شکار او

### چونکه به گنج وارود، گنج شود جو و تسو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

جو و تسو، بله، جو و تسو یعنی چیز کوچک، ناچیز. یعنی هشیاری در ذهن. می‌گوید، اگر چغز خاموش باشد، قورباغه اگر خاموش می‌شد، یعنی انسان به‌عنوان هشیاری خاموش می‌شد و حرف نمی‌زد، در این صورت مار شکار او می‌شد. می‌بینید که وقتی خاموش هستیم و مرکز عدم است این حالت [شکل شماره ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) وقتی مرکز عدم است ما خاموش هستیم، مرتب مار همان‌ندگی شکار ما می‌شود ما می‌توانیم از این همان‌ندگی‌ها خودمان را آزاد بکنیم.

چغز اگر خمش بدی، مار شدی شکار او؛ چون که به گنج وارود، گنج یعنی خلوت می‌بینید [شکل شماره ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) وقتی مرکز عدم می‌شود ما خلوت می‌کنیم، چون که به گنج وارود، گنج یعنی گوشه، گوشه‌ی خلوت یعنی مرکز عدم در این صورت جو و تسو گنج می‌شود. پس بنابراین ما که هشیاری کوچکی در ذهن هستیم اگر ما خلوت برویم یعنی مرکز را عدم کنیم ما بزودی گنج می‌شویم گنج می‌شویم.

## گنج چو شد تسوی زر، کم نشود به خاک در گنج شود تسوی جان، چون برسد به گنج هو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

می‌گوید: این اگر این ذرات زر در خاک این‌ها به هم بپیوندند و زر بشوند و در زیر خاک بمانند، این‌ها ارزش‌شان را از دست نمی‌دهند، یعنی طلا در خاک هم طلاست، به عبارت دیگر اگر تسوی جان ما برود به یواش‌یواش مرکز ما باز بشود و فضای درون باز بشود و به خدا تبدیل بشود به گنج هو برسد، هو یعنی خدا. به گنج هو برسد، ارزشش کم نخواهد شد. همینطور که طلا ارزشش در زیر خاک کم نمی‌شود ما هم اگر می‌ترسیم که این من‌ذهنی را از دست بدهیم ارزش‌مان کم شود نه کم نخواهد شد. گنج شود تسوی جان یعنی این جان ناچیز ما می‌رود به گنج خدا تبدیل می‌شود اگر ما مرکز را عدم نگه داریم و مثل کبوتران بقر بقو نکنیم. درست است؟ این همان تسو است، [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] چیز کوچک است جان کوچک است هنوز جان نمرده است ولی یک سوسوی می‌زند برای این‌که دائماً از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند پس آن جانی که ما در ذهن داریم تسو، آن است که جان ناچیز است این با مرکز عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌رود به بی‌نهایت خدا تبدیل می‌شود که اسمش گنج هو هست.

گنج هو، گنج خدا در ما همین تبدیل ما به بی‌نهایت خداست که می‌آییم به این لحظه‌ی ابدی و در این‌جا ساکن می‌شویم و جاودانه می‌شویم. جاودانگی ما گنج هو است که ما برای همین آمدیم به این جهان.

## ختم کنم برین سخن؟ یا بفشارمش دگر؟ حکم تراست من کیم؟ ای ملک لطیف خو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵)

سؤالی است، می‌گوید بس کنم؟ همین قدر که سخن گفتم کافی بود؟ که البته که کافی است برای کسی که جانش این سخنان را شنید باید دیگر از تسوی جان، از من‌ذهنی دست بردارد. باید از این‌که یک جسم را بگذارد به مرکزش به جای خدا پرهیز کند، پروا کند که این کار به ضرر من است. ما هزاران جور ضرر و غبن از این‌که مرکزمان همانیده هست می‌بینیم باز هم به این‌کار ادامه می‌دهیم.

می‌گوید: باز هم بگویم؟ یا بس کنم؟ ختم کنم بر این سخن؟ یا بفشارمش دگر؟ کافی بود؟ یا باز هم بگویم؟ بعد می‌گوید که: مرکز عدم بود جسم نبودم که حرف می‌زدم، تو داشتی از طریق من حرف می‌زدی پس حکم، حکم تست. من چه کسی هستم



پس معلوم می‌شود که مولانا تا بحال در این غزل به قول خودش مرکزش خدا بوده، او حرف می‌زده الان یواش‌یواش سایه دارد پیدا می‌کند و داره سؤال می‌کند مثل این‌که یک قضاوتی می‌کند. آیا کافی است یا کافی نیست؟ بعد به خودش می‌آید می‌گوید این چه سؤالی است من کردم حکم مال او است. من کی هستم به‌عنوان سایه؟ ای پادشاهی که خویت این‌قدر لطیف است یعنی من به‌عنوان تو از این فضای لطافت داشتم حرف می‌زدم یعنی تو داشتی حرف می‌زدی، الان چرا من این حرف را زدم که بگویم بس است؟ یا باز هم بگویم؟ اگر بس باشد تو تشخیص می‌دهی اگر بس نباشد باز هم می‌گویی، باز هم تو تشخیص می‌دهی. بنابراین این حرف من هم نشان می‌دهد که یک ذره سایه شدم. مولانا می‌خواهد از این‌جا به بعد برگردد برود دوباره کاسه‌ی معنویت و معارف را پرکند و بیاورد به ما بریزد و بنظر می‌آید دارد می‌گوید که همین‌قدر که زندگی از طریق او به صورت یک بسته یه ما ارائه کرد باید کافی باشد برای زنده شدن ما به زندگی.

**\*\*\* پایان قسمت سوم \*\*\***



چند بیت از مثنوی دفتر پنجم که از بیت ۶۴۸ شروع می‌شوند برایتان می‌خوانم که دنباله‌ی قصه طائوس است که پرهایش را می‌کند و تیترا این قسمت هست:

«بیان آنکه هنرها و زیرکی‌ها و مال دنیا همچون پره‌های طائوس عدو جان است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸)

و همان‌طور که تیترا مشخص می‌کند هر کسی یک هنری دارد که مورد توجه مردم واقع می‌شود احتمال این وجود دارد که با آن همانیده بشود و آن مرکزش باشد. و به موازات آن که در آن پیشرفت می‌کند و برحسب آن از مردم تایید و توجه می‌خواهد و خودش را در آن فضیلت یا هنر یا خاصیت خوب، می‌خواهد یک فرض کن چیز خوب باشد که آدم می‌تواند تملک کند پول زیاد باشد یا مقام دنیا باشد یا دانش زیاد باشد یا یک استعداد بدنی باشد مثل بدن خوب، زیبا یا بدن نیرومند، سالم و یا تخصص یافتن در یک رشته‌ای از هنرها مثل موسیقی مثل نقاشی یا علم. می‌خواهد بگوید که اگر کسی با حضور با این‌ها برخورد نکند در این‌صورت ممکن است با آن‌ها همانیده شود و همان دشمن جاننش شود و از آن طریق نابود بشود. چه بسا دیده‌ایم یک نفر در یک رشته‌ای بسیار پیشرفت کرده و مردم دورش جمع شدند و از او توقعاتی داشتند و آن شخص نتوانسته آن هنر را و یا آن خاصیت را از خودش جدا کند و به هیچ بگیرد. در پایین می‌گوید که شما اگر در یک رشته‌ای بسیار خوب هستید باید آن را به هیچ بگیرید وگرنه دشمن جانتان خواهد بود. اجازه بدهید ادامه بدهیم.

**پس هنر، آمد هلاکت خام را**

**کز پی دانه، نبیند دام را**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸)

همین را می‌گوید و به نظرم این‌ها بله با شکل‌ها آماده شدند اگر شخصی این ضعف [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را دارد و این فقدان بینش را دارد که با عدم، با عینک عدم نگاه کند [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و با هنرش می‌خواهد با آن امتیازی که نسبت به دیگران دارد می‌خواهد همانیده بشود از طریق آن ببیند ما می‌دانیم که هرچه بیشتر آن عینک دیدش خواهد شد و نمی‌تواند از آن دید رها بشود و اگر چیزی که مردم تایید می‌کنند و ما هم در آن خوب هستیم با آن همانیده [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] بشویم با توجه به اینکه مردم به خاطر آن دور ما جمع شده‌اند و ما را تایید می‌کنند و ما هم من‌ذهنی داریم امکان رهایی از آن تقریباً وجود ندارد و سبب هلاکت ما خواهد شد. هلاکت ما اول ما به ذهن می‌افتیم و در آن‌جا نسبت به زندگی می‌میریم و کور می‌شویم بعد از آن فشارها و دردهایی که آن همانیدگی به بدن ما وارد



می‌شود، می‌کند ممکن است بدن ما هم از بین برود. پس این هلاکت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] برای خام و خام کسی است که همانندگی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] در مرکزش دارد اتفاق می‌افتد. در هر چهار بعد زندگی، بعد فکری، بعد جسمی، بعد جانی و بعد هیجانی این شخص دچار گرفتاری خواهد شد. و دارد می‌گوید که از پی دانه برای بدست آوردن دانه که همین نقطه‌چین هست دام را نمی‌بیند، دام اول گرفتار شدن در این همانندگی است. و بعداً هم آسیب‌هایی که این دید به ما خواهد زد. ولی انسان وقتی مرکزش یک همانندگی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] هست که مثل دانه می‌ماند و فکر می‌کند که از این‌جا زندگی‌اش تامین می‌شود، نه زندگی مادی‌اش به‌اصطلاح آن نیازهای روانی من‌ذهنی مثل تایید، توجه، قدردانی مردم، دست زدن مردم، آفرین گفتن مردم، و بلند شدن مردم، و حرف‌هایی که می‌زنند، اگر این‌ها را به هیچ نگیرد گرفتار خواهد شد.

بله بیت مهمی است چاره کار این است که اگر کسی یک خاصیت خوبی دارد در این صورت عدم را بگذارد مرکزش [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، عدم هر خاصیت مادی را که سبب هم‌هویت شدگی می‌شود را به هیچ می‌گیرد و همان طور که پایین خواهیم دید صبر و شکر و پرهیز مخصوصاً سلاح این شخص است که می‌بینید که در این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] به هیچ وجه وجود ندارد و مولانا را همه را در این چند بیت توضیح می‌دهد.

## اختیار آن را نکو باشد که او

### مالک خود باشد اندر اِتَّقُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

این همان اِتَّقُوا هست که بله الان دیگر شما به اندازه کافی می‌دانید و توضیح دادم خدمت‌تان. در اینجا ترجمه بترسید را نوشته‌اند و در خیلی از ترجمه‌های قرآن هم بترسید نوشتند شاید کلمه پروا مناسب‌تر است. پروا یعنی به‌اصطلاح ملاحظه کردن و تأمل کردن، به‌خاطر صلاح‌دید یک کاری را انجام دادن یا ندادن، بنابراین آن ترسی را که انسان به‌وسیله من‌ذهنی ایجاد می‌کند، آن را نمی‌گوید. بترسید یعنی به‌عنوان یک ناظر که به عدم زنده هست به ذهن نگاه کنید آن کاری که ذهن می‌گوید را نکنید مرکزتان را جسم نگذارید، اینکه انسان مرکزش را جسم نگذارد این ترس نیست بلکه احتیاط و دوراندیشی و بصیرت هست. پس در این‌جا اِتَّقُوا می‌توان گفت بصیرت داشته باشید، تأمل کنید، درست فکر کنید، صبر داشته باشید. پس اختیار، که فرق انسان و حیوان است برای اینکه بشر اختیار دارد و حیوان ندارد. مولانا می‌گوید اختیار برای کسی خوب است که مالک خودش بشود در فضای پرهیز و این‌ها کاملاً با این شکل‌ها قابل بیان است برای کسی که [شکل شماره ۹]



**(افسانه من‌ذهنی)** همانندگی دارد و همانندگی‌ها و حرص آن‌ها و تحریک آن‌ها هدایت‌شان می‌کند برای کسی که خشمش هدایتش می‌کند، ترسش هدایتش می‌کند، کینه و رنجشش هدایت می‌کند اختیار خوب نیست. برای همین است که در مراحل اولیه بهتر است ما از این ابیات خیلی حفظ باشیم و این ابیات سبب می‌شوند که من‌ذهنی مسئله نسازد. اگر شما ابیات مولانا یادتان می‌آید در جاهایی که با چالش روبرو می‌شوید و سر دوراهی هستید، بیت به شما می‌گوید این راه را بروید، در واقع بیت شما را هدایت می‌کند برای اینکه هدایت از مرکز شما نمی‌آید از مرکز شما که یک چیز دیگر می‌آید. مرکز شما، شما را منحرف می‌کند ولی بیت مولانا برعکس آن عمل می‌کند اگر به بیت مولانا عمل کنید ممکن است مسئله نسازید و مسئله نسازید تحریکات بیرونی کم خواهد شد، در دسرهای بیرونی کم خواهد شد. ددرسهای بیرونی یعنی تمام آن چیزهایی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** که حواس ما را پرت می‌کنند و توجه ما را می‌بلعند چون مسئله بعد از ساخته شدن، وبال گردن ما می‌شود.

پس در اِتَّقُوا یعنی پرهیز، صاحب خودش باشد **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** مالک خودش باشد، اختیاردار خودش باشد یعنی حرص همانندگی او را نکشد. پس اختیار برای کسی است که مرکزش عدم است **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** و پرهیز دارد ببینید اِتَّقُوا همین کلمه پرهیز است در این‌جا و صبر و شکر، اگر کسی مرکزش عدم باشد و صبر داشته‌باشد شکر داشته‌باشد پرهیز داشته‌باشد و مالک تصمیمات خودش باشد، اختیار برای او خوب است. ولی اختیار برای کسی که **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** از طریق خشمش حرکت می‌کند حرصش حرکت می‌کند میل به قدرت و عشق قدرت او را می‌برد، به‌هیچ‌وجه خوب نیست بله. باز هم تأکید می‌کند.

## چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

### دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

خوب دیگر کاملاً مشخص است می‌گوید که اگر مرکزت همانیده هست **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** و تقوی نداری مرکزت عدم نیست و نمی‌توانی خودت را حفظ کنی، صاحب خودت نیستی، زینهار یعنی مواظب باش، مبدا این کار را بکنی. دور کن آلت، آلت یعنی ابزاری می‌بینید که ابزار یکی همین اختیار است یکی هم آن خاصیتی که ما می‌توانیم از آن استفاده کنیم. و این دور کن آلت یعنی آن مثلاً اگر شما بسیار هنرمندید یک سازی را بسیار عالی می‌زنید به‌طوری که دهان مردم باز می‌ماند و حیرت می‌کنند این درواقع ابزار شماست، ابزار همانندگی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** ممکن است باشد نباید به مرکزتان





بباید بله، دانش می‌تواند باشد مقام دنیا می‌تواند باشد هرچیزی که انسان دارد و مورد توجه مردم است این می‌تواند آلت باشد و حتی اختیار هم آلت باشد. شما می‌توانید بگویید که فعلاً من به مولانا گوش می‌کنم و اگر یک جایی راه را پیدا نکردم یک بیت مولانا را به اصطلاح راهنمای خودم می‌کنم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] کاملاً دیگر مشخص است

## چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

### دور گن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

این زینهار هم خیلی جالب است یعنی مواظب باش خیلی مواظب باش. می‌بینید که چقدر تأکید دارد مولانا یک هنر بیرونی یک فضیلت بیرونی که مردم به آن توجه دارند مرکز ما نشود گفت این تو را خواهد کُشت مواظب باش، زینهار هم به آنجا برمی‌گردد طاوس دوباره می‌گوید:

## جلوه‌گاه و اختیارم آن پر است

### برگم پر را که در قصد سر است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۱)

یعنی کسی که یک هنری دارد و تنها آن هنر دارد و یا چندتا دارد و محل جلوه یعنی خودنمایی و خودنشان دادن و اختیارش که حتماً باید از این استفاده کند آن پر است. طاوس الآن می‌گوید که من جلوی خودم را نمی‌توانم بگیرم، می‌خواهم پرهام را نشان بدهم و برای همین می‌کنم. پس مولانا می‌خواهد بگوید که اگر شما می‌توانید جلوی خودتان را بگیرید و خودنمایی نکنید خوب آن فضیلت‌ها و آن خصوصیت‌های عالی برای شما خوب است می‌توانی از آن‌ها به عنوان خدمت و حتی به عنوان ابزار رسیدن به حضور از آن استفاده کنی. با یک هنر خوب که در اوج آدم انجام می‌دهد از همان کانال می‌تواند به خدا وصل شود هرچه که می‌خواهد باشد ولی اگر با آن همانیده بشود، نه.

جلوه‌گاه و اختیارم آن پر است؛ برگم پر را می‌گوید پر را می‌کنم برای این که می‌خواهد من را بگشاید مخصوصاً اول روان من را، جان من را و روح من را همانیده می‌کند و می‌کشد، به خواب فرو می‌برد. می‌بینید که می‌گوید که هرچیز جالبی ما داریم هر خصوصیتی، این می‌تواند در واقع ابزار دیو قرار بگیرد. باید مواظب باشیم که مرکز ما نیاید. در قصد سر است یعنی اول من را در ذهن [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌کشد سرِ عقلم را زایل می‌کند دیگر عقل نخواهم داشت گفتیم اگر این ادامه پیدا کند در افسانه من‌ذهنی همین‌طور که می‌بینیم در افسانه من‌ذهنی در اثر مقاومت و قضاوت و مسئله‌سازی و این که آدم



خودش را با موانع و مسائل و دشمن محاصره می‌کند و همیشه از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند. تعدادی از همانیدگی‌ها دردهای شدید است، حتی دردهای شدید بدنی که از این راه در اثر استرس و ناراحتی‌ها به آدم رُخ داده، آدم گیج می‌شود، در دردهایش و فکرهای همانیده‌اش گم می‌شود به هپروت می‌رود یک‌چنین شخصی دیگر واقعین نیست گرچه که فکر می‌کند همه اشتباه می‌کنند ولی همه می‌دانند که او اشتباه می‌کند.

## جلوه‌گاه و اختیارم آن پَر است پَر گنم پَر را که در قصدِ سَر است (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۱)

سری که می‌توانست خردمند باشد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] دیگر خردمند نیست. بله این هم بیت جالبی است

## نیست انگارد پَر خود را صَبور تا پَرش در نَفکند در شَرّ و شور (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۲)

شَرّ و شور یعنی فتنه و گرفتاریهای من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، همین‌که مسائل را شما می‌بینید مسائل متعدد که من‌ذهنی به‌وجود می‌آورد موانعی که به‌وجود می‌آورد، دشمنان ذهنی که به‌وجود می‌آورد که با آن‌ها می‌جنگد، این‌ها در واقع در زندگی فرد، شَرّ و شور به‌وجود می‌آورد. نیست انگازد یا انگازد یعنی تَصَوّر می‌کند که نیست، فرض می‌کند که نیست، هر کسی که صبر و شکر دارد مرکزش عدم است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] این خاصیت‌های خوبش را نیست می‌انگارد یعنی اصلاً مثل این‌که ندارد. یک کسی که دانش زیاد دارد در یک زمینه‌ای، اگر آن در مرکزش باشد برحسب آن خودش را ارائه می‌کند اگر عدم باشد اصلاً مثل این‌که ندارد.

من تَصَوّر می‌کنم مولانا با این‌همه دانش، اگر از ایشان می‌پرسیدی که چه کتابهای خوبی نوشتید مثل مثنوی و یا دیوان شمس، برایش اندازه‌اش و ارزشش شاید برای خود او صفر بوده، یعنی هیچ‌گونه منی نسبت به این‌ها نداشته، می‌دانسته که زندگی این‌ها را به‌وجود آورده و او به‌وجود نیاورده بنابراین او می‌دانسته که با این‌ها نمی‌تواند هم‌هویت شود و میل هم نداشته و اصلاً آن توانایی هم، توانایی هم‌هویت‌شدن در مرکزش نبوده بلکه توانایی پرهیز بوده، پرهیز این‌که هیچ‌چیزی غیر از عدم و خدا در مرکزش نباشد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و این کاملاً از این غزل‌ها و مثنوی مشخص است حتی از غزل امروز که می‌گوید بس کنم یا باز هم بفشارم بعد می‌گوید من کیم که این حرف رو می‌زنم ای مَلِکِ لَطِیف‌خو،



یعنی اگر من حرف بزنم لطیف‌خویی تو را از دست می‌دهم من حرف نمی‌زنم و تو هستی. پس بنابراین خودش را به اصطلاح به حساب نمی‌آورد جدی نمی‌گیرد و این غزل‌ها را جدی نمی‌گیرد درحالی‌که این‌ها بهترین محصول زندگی هست والا واقعاً بهترین محصول دنیاست افتخار نمی‌کند به آن. به‌رحال ببینیم آیا ما هم می‌توانیم نیست بینگاریم پره‌ای خودمان را، یعنی پره‌ای مادی خودمان، هر توانایی که داریم در این جهان و می‌توانیم استفاده کنیم، این‌ها را نیست بیانگاریم. بله.

## پس زیانش نیست پر، گو: بَرَمَکَن

### گر رسد تیری، به پیش آرد مِجَن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۳)

مِجَن یعنی سپر. پس می‌گوید: پس زیانش نیست پر گو برمکن. می‌گوید اگر کسی صبر دارد توجه کنید، و به هیچ می‌انگارد، بیت بالا:

## نیست انگارد پر خود را صبور

### تا پرش در نَفَکَنَد در شَرِّ و شور

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۲)

صبور، کسی که صبر دارد برای واهمانش [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. صبر دارد، برای پرهیز. یعنی با نتایج بدست آمده هم‌هویت نمی‌شود. پرهیز دارد. پس می‌بینید که مِجَن که در بیت بعد می‌گوید خواهیم دید یعنی همین صبر و شکر و پرهیز است و مرکز عدم. پس زیانش نیست پر، پر اگر پر و زیبایی‌های پر زیان ندارد، کی زیان دارد؟! موقعی که همانیده می‌شویم. بهش بگو نَفَکَنَد. برای اینکه اگر تیری بیاید، سپر دارد. بله سپرش را می‌دانید. این شخص سپر ندارد [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] وقتی پرش زیباست قضاوت می‌کند، خوب است خوب می‌شمارد. پرش بد می‌شود می‌گوید بد است. پس بنابراین تمام آن چیزهای خوبش را می‌گوید خوب است و به آن افتخار می‌کند و مقاومت دارد در مقابل هر گونه کوچک کردن این همانیدگی‌ها این شخص نابود خواهد شد با این پر.

شما می‌بینید که با این صحبت‌ها هر چیزی که خدا به ما می‌دهد واقعاً یک نعمتی است. اگر همانیده بشویم به ضرر ماست و اگر نباشد بهتر است. گاهی اوقات می‌بینید که زیبایی ظاهری حالا مال زن یا مرد به ضررش تمام می‌شود. برای اینکه با آن همانیده می‌شود. سبب بدبختی‌اش می‌شود و توجه مردم نمی‌گذارد این شخص اگر زن است مثلاً درس بخواند یا زحمت بکشد به جایی برسد. نمی‌گذارند. اگر آن شخص این زیبایی را به هیچ می‌گرفت، هنرهای دیگر در او به وجود می‌آمد. بله.



می‌گوید اگر پر ضررش ندارد بگویش که نکند! برای اینکه اگر تیر بهش برسد، مجن یعنی سپر صبر و شکر و پرهیز را با خودش دارد آن شخص [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] مرکز عدم دارد لزومی ندارد یک خاصیت خوب را بگذارد کنار، می‌تواند جسماً زیبا باشد، مرد می‌تواند نیرومند باشد، یا مرد و زن می‌توانند پر دانش باشند، یا در یک هنری هر چه که هست، به معنای هنر امروزی مثل هنر موسیقی، نقاشی، یا هر چی هست به اوج برسند. هیچ ضرری ندارد برای اینکه به محض اینکه مردم تیر بیندازند، تیر چی است؟ تیر این است که مردم دور آدم جمع می‌شوند و می‌گویند به به شما استاد هستید ولی این مجن دارد. یعنی سپر دارد. مردم فشار می‌آورند که این هنر را بیاور مرکزت و آن را بگذار مرکزت به حرف ما گوش بده، شما استاد ما باش چه می‌دانم رئیس ما باش یا هر چی. آن شخص اگر سپر داشته باشد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌گوید نه. نه من نمی‌توانم این را مرکزم بگذارم و من خودم را جدی نمی‌گیرم. این هنرم چیزی نیست چیز خدا داد است. پس بنابراین صبر و شکر و پرهیز با او هست. این هنر به او ضرر نخواهد رساند دارد همین را می‌گوید. پس زیانش نیست پر گو بر مکن. گر رسد تیری که حتماً تیر خواهد رسید، به پیش آرد مجن.

### لیک بر من پَرّ زیبا دشمنی‌ست

### چونکه از جلوه‌گری صبریم نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۴)

طاووس حرف می‌زند. طاووس به‌عنوان انسانی حرف می‌زند که صبر ندارد جلوه‌گری کند. لیک بر من پر زیبا دشمنی است. اما برای کسی که پر زیبا، هنرش مرکزش هست، دشمن است. برای اینکه من نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم و خودم را به مردم نمایش ندهم. تأیید نگیرم توجه نگیرم مقایسه نکنم. برای اینکه من دارم. با این شکل‌ها کاملاً معنی می‌دهد. برای این شخص [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] اگر از آن نقطه‌چین‌ها، یکی از فضیلت‌ها و خصوصیت‌های خوب باشد، مثل همین زیبایی ظاهری مثل دانش زیاد یا در یک رشته‌ی خاصی مثل پزشکی یا مهندسی یا حقوق یا هر چیزی معماری نمی‌دانم این‌هاست دیگر، تخصص دارد، یا هر چیز دیگر ورزش اگر همانیده بشود پرش دشمن است. برای اینکه نمی‌تواند جلوی خودش را بگیرد خودش را نمایش ندهد. در این سیستم است، در این فضا، قضاوت و مقاومت دارد و از طریق آن جهان را می‌بیند. بله این [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] نه این شخص جلوه‌گری نمی‌کند وقتی مرکز انسان عدم است و فضای درون باز شده به هیچ وجه میل به نمایش دادن خودش نیست. و اگر مردم هم دور آدم جمع بشوند به هیچ وجه زیر بار نمی‌رود. فکر نمی‌کند که کوچک می‌شود و از فرصت استفاده نمی‌کند. یعنی تأیید و توجه مردم را فرصت نمی‌داند. این



من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌گوید این یک فرصتی است که گیر من نخواهد آمد. باید از این پلکان مردم و منیت بروم بالا نمی‌داند که وقتی رفت بالا از آن بالا خواهد افتاد و پودر خواهد شد.

## گر بُدی صبر و حفاظم راهبر

### برفزودی ز اختیارم کز و فر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۵)

می‌گوید اگر صبر داشتم پرهیز داشتم، و از مرکز عدم راهنمایی می‌آمد هدایت من از زندگی می‌آمد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] به خاطر اینکه صبر و پرهیز مرکز ما را عدم نگه می‌دارد در این صورت از اختیاری که داشتم جلال و شکوه من اضافه می‌شد. همین‌طور که گفتم در این صورت آن خاصیت خوب می‌توانست من را به زندگی برساند. از آن به اصطلاح تمرین از آن تخصص و از آن مهارت و تکرار آن می‌توانستم به خدا وصل بشوم. شما می‌بینید بعضی از هنرمندان در هر رشته‌ای وقتی به اوج می‌رسند شما متوجه می‌شوید که مثل اینکه خودشان نیستند آن کار را می‌کنند. انگشتان‌شان دست‌شان را یکی دیگر دارد حرکت می‌دهد. چه می‌خواهد مولانا شعر بگوید چه یک موسیقی‌دانی یک سازی می‌زند که در اوج خودش می‌زند. یا کسی که نقاشی می‌کند این‌ها پس از یک مدتی در واقع از آن خاصیت و کانال جلال و شکوه زندگی بیان می‌شود. یعنی زندگی می‌تواند از آن ترتیب و از آن راه خودش را بیان کند. و این‌ها از آن کانال به حضور می‌رسند بعد می‌توانند حضور را تعمیم بدهند به تمام قسمت‌های دیگرشان. فقط در آن به اصطلاح رشته نباشد در آن رشته‌ی باریک که حضور دارند. وقتی حضور را حس کردند این کزوفر زندگی می‌تواند به تمام ابعاد زندگی‌شان برود به شرط این‌که صبر و قدرت نگاه‌داری خودشان باشد و عدم آن‌ها را رهبری کند. یادمان باشد هرکسی که پرهیز قلب دارد و صبر دارد حتماً شکر هم دارد. این شخص [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] اگر صبر دارد، شکر دارد، حتماً مرکزش عدم است. بله. پس هشیاری‌اش هم حضور است و در این لحظه جاودانه است و هر لحظه را با پذیرش و رضا شروع می‌کند و چنین شخصی وقتی آن خاصیت را به‌کار می‌برد در آن موقع شادی بی‌سبب بیان می‌شود. وقتی مزه شادی بی‌سبب و آفرینندگی را چشید می‌تواند تعمیم بدهد و ببرد به قسمت‌های مختلف زندگی‌اش که همیشه از آن استفاده کند نه فقط در آن رشته باریک.

البته گاهی اوقات که امروز هم مولانا دارد اشاره می‌کند اگر کسی در یک رشته‌ای واقعاً به اوج برسد، حتی از آن کانال به خدا وصل بشود، اگر نتواند از تأیید و توجه مردم پرهیز کند و خودش را به هیچ انگارد دوباره مردم خفه‌اش می‌کنند، نمی‌گذارند و این مطالب را از لابلای صحبت‌های مولانا درمی‌آوریم یعنی همیشه باید این پرهیز باشد که در هیچ شرایطی من با آن هنرم



یا خاصیت خوب همانیده نشوم، یعنی باید مواظب باشم آن نیاید. نمی‌شود آدم فرض کنید یک سازی بزند موقع ساز زدن حضور داشته باشد، از آنجا که آمد بیرون بنشیند مثلاً با مردم یا همسرش دعوا کند، ایراد بگیرد، غیبت کند و باید آن مزه را که چشید دیگر بیاورد آن را به رشته‌های مختلف. یک چیزی من اینجا متوجه شدم باید این را ببرم جاهای دیگر. با همسر هم که صحبت می‌کنم از آن انرژی صحبت کنم، با مردم هم همین‌طور و اگر مردم آمدند تیر بیندازند، من‌های ذهنی دور من جمع بشوند، باید این سپر را زمین نگذارم. یادمان باشد سپر، پرهیز و صبر و شکر است.

## همچو طفلم، یا چو مست، اندر فتن

### نیست لایق تیغ اندر دست من

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۶)

می‌گوید: بچه‌ام، یا مست، که در تحت تأثیر آشوب‌های ذهنی هستم. ذهن من، مرا دارد کنترل می‌کند [شکل شماره ۹ افسانه من‌ذهنی] و شایسته نیست که شمشیر دست من باشد. شمشیر همان چیز بزننده است که ما داریم به‌عنوان خاصیت خوب؛ پس طفل یا خام کسی است که با آن خاصیت خویش همانیده است، آن آمده مرکزش که برحسب آن می‌بیند و مست آن است و در فتنه‌های آن است. می‌گوید که چون ما آمده‌ایم در این جهان، هرچه‌قدر سن داریم درواقع هفتادسال، هشتادسال، صدسال، در این مدت به خدا زنده شویم این فضیلت که ظاهراً سبب نمایش من است نخواهد گذاشت من به خدا زنده شوم. [شکل شماره ۹ افسانه من‌ذهنی] می‌گوید که این به درد من نمی‌خورد. هنوز طاووس دارد صحبت می‌کند می‌بینید که؟ این شخص [شکل شماره ۱۰ حقیقت وجودی انسان] نه، این شخص طفل نیست. این شخص بالغ است خام نیست. اول هم گفته کسی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند خام است [شکل شماره ۹ افسانه من‌ذهنی]. ما مرتب این خامی من‌ذهنی را در ابتدای هر برنامه توضیح می‌دهیم.

## گر مرا عقلی بُدی و مُنْزَجَر

### تیغ اندر دست من بودی ظفر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۷)

اینجا از عقلی صحبت می‌کند که از عدم می‌آید [شکل شماره ۱۰ حقیقت وجودی انسان] و می‌بینید که این شکل‌ها بیت‌ها را معنی می‌کند و بیت‌ها ادبی هم هستند و ادبیاتش را یک کمی برای ما ساده‌تر می‌کند. می‌گوید اگر من عقلی داشتم که از



عدم می‌آید، مُنَزَجَر یعنی از به اصطلاح بازداشته‌شده، بازیستنده، یعنی کسی که خودش را می‌تواند نگه دارد و این عقل همان عقلی است که از عدم می‌آید، خرد کل است که می‌داند که عقل من‌ذهنی به اصطلاح پیروز نمی‌شود.

## گر مرا عقلی بُدی و مُنَزَجَر تیغ اندر دستِ من بودی ظَفَر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۷)

می‌گوید من اگر عقلی داشتم که از عدم می‌گرفتم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و عقل کل بود و می‌توانست خودش را نگه دارد و این نقطه‌چین تیغ [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را یا آن خاصیت خوب را مرکز نگذارد، در این صورت آن خاصیت سبب پیروزی من می‌شد.

شما نگاه کنید یک عده‌ای مثلاً استعداد شعرگفتن دارند و می‌توانند کلمات را خیلی خوب پشت سرهم بگذارند و در قافیه بگذارند و خیلی شیرین شعر بگویند ولی به‌جای این‌که عدم را بگذارند مرکزشان [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و از این خاصیت در خلاقیت استفاده کنند و زندگی بتواند از آن‌ها حرف بزند، معمولاً حرف‌های من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را فرمول‌بندی می‌کنند، همین مسائل مردم را، وقتی این شعرها را ما گوش می‌دهیم بدتر حالمان گرفته می‌شود.

## گر مرا عقلی بُدی و مُنَزَجَر تیغ اندر دستِ من بودی ظَفَر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۷)

کاملاً مشخص است. حالا از عقلِ نورده الآن صحبت می‌کند. عقل نورده همان عقلی است که از عدم می‌آید.

## عقل باید نُورِدِه چون آفتاب تا زند تیغی که نَبُود جز صواب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۸)

دیگر معنی‌اش را می‌دانید. عقل باید از عدم بیاید که نورده باشد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. نورده باشد یعنی شناسایی‌کننده، تمییزده باشد که بداند، تشخیص بدهد که این هم‌هویت‌شدگی است [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، این خاصیتی که من می‌توانم هم‌هویت باشم و تأیید و توجه مردم ممکن است دنبالش باشد، تشخیص می‌دهم که من این خاصیت



را هیچ بینگام، بهقول خودش با این عقل نوریه است. عقل نوریه از مرکز عدم می‌آید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)].

«عقل باید نوریه چون آفتاب» مثل آفتاب، چون آفتاب روشن می‌کند آدم همه چیز را می‌تواند ببیند پس تمام جزئیات من‌ذهنی را می‌بیند، به‌عنوان حضور ناظر که به ذهنش نگاه می‌کند این نقطه‌چین‌ها را [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌بیند که این‌ها از چه جنسی هستند، امکان این وجود دارد که در مرکزش باشند، کدام‌ها در مرکز هستند و این شناسایی‌ها. «تا زَند تیغی» می‌دانید خورشید تیغ می‌زند یعنی وقتی نور می‌اندازد، وقتی بالا می‌آید یک‌چنین عقلی تیغ می‌زند فقط وقتی حرف می‌زند غیر از صواب چیز دیگری نمی‌گوید ولی عقل من‌ذهنی نوریه نیست و راه صواب را نمی‌شناسد. هر موقع دیدیم قضاوت و مقاومت می‌کنیم باید بفهمیم که این عقل، نوریه نیست، این شناسایی ما غلط است و هر موقع یک چیزی هجوم می‌آورد بیاید مرکز ما باید مواظب باشیم. ممکن است آن از طریق همین خاصیتی می‌آید که ما از همه تقریباً بهتر هستیم یا از خیلی‌ها بهتر هستیم و ما باید مواظب باشیم براساس آن به خودمان نیابیم. بله

## چون ندارم عقلِ تابان و صلاح

### پس چرا در چاه نندازم سلاح؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۹)

پس وقتی من عقل نوریه ندارم یعنی از مرکز عدم عقل نمی‌آید از من‌ذهنی می‌آید، طاووس این چیزها را تشخیص می‌دهد. توجه کنید مولانا درست است که طاووس را تمثیل می‌زند، طاووس پرهایش را باز می‌کند و الآن حرف می‌زند. منتها گاهی اوقات یا من‌ذهنی به‌جایش حرف می‌زند، گاهی اوقات هم حرف‌هایی می‌زند که مثل این‌که از عدم حرف می‌زند. بالاخره مولانا حرفش را به ما می‌زند. این‌ها حرف‌های خود مولاناست که از زبان طاووس می‌زند. یک کسی که تمییز می‌دهد.

چون ندارم عقلِ تابان و صلاح [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)], پس من چون عقلی ندارم که از عدم می‌آید، تابنده نیست، نوریه نیست و صلاح خودم را تشخیص نمی‌دهم، نمی‌دانم چه چیزی نیک است، می‌دانید صلاح موقعی است که واقعاً ما خرد داشته باشیم، خرد از عدم بیاید به فکر و عمل ما بریزد. این صلاح است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. ولی اگر از همانندگی‌ها می‌آید [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این عقل تابان نیست و صواب هم نیست، درستی و نیکی را نمی‌داند که چه هست.





چون ندارم عقلِ تابان و صلاح [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، در این صورت سلاحم را به چاه می‌اندازم. سلاح در این‌جا می‌بیند که همین نقطه‌چین‌هاست، که مرکز ما می‌تواند باشد. می‌گوید اگر من یک خاصیتی دارم که سلاح من هست و آن را انتخاب می‌کنم که براساس آن پُر بدهم و جلوه‌گری کنم، اگر نمی‌توانم عقل عدم داشته باشم که از آن به درستی استفاده کنم، عقل من بتابد عقل زندگی را ندارم بهتر است آن را پنهان کنم و به کسی نشان ندهم. پایین اتفاقاً همین را می‌گوید. که یک مقدار هم معنی حجاب را به ما می‌گوید.

## در چه اندازم کنون تیغ و مِجَن کین سلاحِ خصم من خواهد شدن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۰)

می‌گوید من الآن شمشیر و سپر را در چاه می‌اندازم. شمشیر و سپر من‌ذهنی متأسفانه همان چیزی است که با آن همانیده است. مثلاً کسی که پولش را به رخ ما می‌کشد هرچور شده ما هم می‌خواهیم پولمان را به رخ او بکشیم. پس سلاح ما از همین من‌ذهنی هست [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. می‌گوید اگر من عقل تابان ندارم پس سلاح درستی هم ندارم. پس بهتر است سلاح‌هایی که از من‌ذهنی می‌آید من در چاه بیندازم. در چه اندازم کنون تیغ و مِجَن، این تیغ تیغی است که از ذهن می‌آید، و سپر را برای این‌که این سلاح دشمن من خواهد شد. چرا؟ دشمن من اولاً من‌ذهنی‌ست، ثانیاً شیطان است و از این سوءاستفاده خواهد کرد. یعنی اگر ما خاصیت خوبی داریم اگر پنهان کنیم یا اصلاً نداشته باشیم بهتر است، اگر عقل تابان [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] نداریم. عقل تابان از مرکز عدم می‌آید، می‌بینید که چه قدر لازم است ما تسلیم بشویم فضا را باز کنیم مرکز را عدم کنیم تا خودمان تشخیص دهنده و تمییز دهنده بشویم. اگر این تمییز نباشد همراه با پرهیز و صبر و شکر و ما بدانیم که من‌ذهنی داریم و داریم خودنمایی و جلوه‌گری می‌کنیم بهتر است که آن عامل جلوه‌گری را یا پنهان کنیم یا اصلاً از خودمان بیندازیم. نمی‌خواهیم آن را داشته باشیم. چون آن جلوی حضور ما را خواهد گرفت. و آن را دشمن ما یعنی من‌ذهنی ما چون با آن همانیده می‌شویم بر ضد ما استفاده خواهد کرد. هر چیزی که با آن همانیده می‌شویم سلاحی می‌شود دستِ دشمن ما که من‌ذهنی است، با آن می‌تواند ما را نابود کند. بله این‌ها ساده است.

## چون ندارم زور و یاری و سَنَد تیغم او بستاند و بر من زند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۱)



این سند به معنی تکیه‌گاه حقیقتاً این مرکز عدم است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. یعنی تکیه‌گاه ما خداست زندگی‌ست با مرکز عدم. می‌گوید چون زور عقل و قدرت و هدایت و حسن امنیت خدا را ندارم و یاری از زندگی نمی‌گیرم. قدرت، این قدرت عمل است، قدرت مقابله با چالش‌هاست و قدرت پرهیز هست، زور پرهیز، زور نگه داشتن خود، یاری از خدا از مرکز عدم است. سند تکیه‌گاه، شما وقتی مرکزتان عدم است تکیه‌گاهتان زندگی‌ست [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. می‌دانید که این عقلش واقعاً عقل است، هدایتش هدایت است، حسن امنیتش حسن امنیت است. این شادی بی‌سبب واقعاً شادی‌ست. مثل خوشی نیست. این سه تا کلمه مهم هستند زور و یاری و سند. تکیه‌گاهی در من‌ذهنی نیست [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. به که می‌خواهیم تکیه بکنیم؟ به همانندگی، به عقل بی‌عقلی من‌ذهنی، از خدا منفصل شدیم و حتی آدم‌هایی مثل مولانا را هم مسخره می‌کنیم و بیت آن‌ها را ما نمی‌گیریم، راهنمایی آن‌ها را نمی‌گیریم یا مخالفت می‌کنیم. پس بنابراین قدرت و عقل و حسن امنیت و هدایت نداریم. نه زور داریم نه کسی می‌تواند به ما یاری واقعی بکند. یادمان باشد کمک‌های مردم برای زیاد کردن همانندگی ما به‌درد نمی‌خورد، آن یاری نیست. یاری و زور و تکیه‌گاه در همین شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] دیده می‌شود با مرکز عدم.

می‌گوید اگر این‌طوری نباشد آن دشمن تیغ را می‌گیرد و من را با آن می‌کشد. درست مثل این‌که یک نفر جنگ رفته است نه زور دارد نه کسی به او یاری‌ست نه کسی‌که، به او متکی باشد. پس اگر شمشیر داشته باشد شمشیرش را می‌گیرند و با همان شمشیر او را می‌کشند. شمشیر نداشته باشد بهتر است. مولانا می‌خواهد بگوید؛ که تمام آن چیزهایی که می‌توانیم داشته باشیم به‌عنوان عامل همانندگی اگر مرکز روشن نداشته باشیم [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، عقل نوردۀ نداشته باشیم، زور و یاری و سند نداشته باشیم، بهتر است نداشته باشیم.

## رغم این نفس و قبیحه‌خوی را

### که نپوشد رو، خراشم روی را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۲)

یعنی برخلاف میل این من‌ذهنی من که زشت‌خوی هست بعضی نسخه‌ها هست وقیحه، وقیحه یعنی بی‌شرم. یعنی این من‌ذهنی بی‌شرم من و قبیحه یعنی زشت، حالا کاری نداریم، که رویش را نمی‌پوشاند، یعنی مرتب هنرهایش را به رخ مردم می‌کشد، براساس آن‌ها پز می‌دهد، من این روی خودم را می‌خراشم یعنی خراب می‌کنم این‌ها را، این‌ها را من نمی‌خواهم برای این‌که این‌ها سبب خواهند شد که من‌ذهنی بر من مسلط بشود، دیو به من دسترسی پیدا کند، من از زنده شدن به خدا باز بمانم.



پس می‌بینید که نباشد زو، چه قدر مهم است که اولاً ما هنرهایمان را به هیچ بگیریم ثانیاً روی هنرهایمان را بپوشانیم. باید انکار کنیم که ما این‌ها را داریم، برعکسش را ما می‌کنیم، تا در یک چیزی خوب می‌شویم وارد مجلسی که می‌شویم ده برابر می‌کنیم و صد برابر می‌کنیم می‌گوییم ما این‌طوری هستیم.

می‌گوید اگر هنر هم داری بپوشان، رویش را بپوش، و بله، برخلاف می‌گوید افکار این من‌ذهنی زشت‌خوی و این قبیحه‌خوی یا وقیح‌خوی، یعنی ما به‌عنوان نفس خجالت نمی‌کشیم شرم نداریم که یک جسم را در مرکز ما می‌گذاریم، امروز صحبتِ اِتَّقُوا بود یعنی پروا کنید مواظب باشید عدم را، یا خدا را، از مرکزتان برندارید. ولی ما لحظه به لحظه جسم را می‌گذاریم و خجالت هم نمی‌کشیم [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، شرم نداریم و روی به‌اصطلاح هنرهایمان را هم نمی‌پوشانیم، جلوه می‌دهیم می‌گوید: «خراشم روی را»، یعنی روی این‌ها را می‌خراشم، یعنی این‌ها را خراب می‌کنم و بر اساس این‌ها پُز نمی‌دهم در هر صورت بله، این حالت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، وجود ندارد حالتی که پرهیز و صبر و شکر باشد، وجود ندارد. این را کسی می‌گوید که با نگاه حضور می‌گوید، دارد می‌گوید که از نگاه یک کسی که مرکزش عدم هست، آن حالت بالا [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، یک خوی بی‌شرمی دارد، بله.

## تا شود کم این جمال و این کمال

### چون نماند زو، کم اقم در وبال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۳)

تا این جمال و کمال من که مردم به آن توجه دارند، دنیا توجه دارد کم بشود، بله وقتی آن رویم نماند یعنی آن ظاهر جلوه‌گرانه من نماند در این صورت به وبال و بدبختی نخواهم افتاد. این ابیات دیگر ساده است، این شخص [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، می‌خواهد جمال و کمال‌اش را به مردم نشان بدهد ولی اگر بپوشاند و جلوه‌گری نکند، به بدبختی نخواهد افتاد، این را می‌خواهد بگوید، و در این جلوه‌گری همه این خاصیت‌ها در مرکزش هستند، و این دیدن از طریق آنهاست که صبر و شکر و پرهیز [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، را می‌برد و انسان را به بدبختی می‌رساند.

## چون بدین نیت خراشم بزه نیست

### که زخم، این روی را پوشیدنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۴)



می‌گوید: اگر با این نیت من ظاهر را بخراشم یعنی خراب کنم این گناه نیست بزه یعنی گناه، که با زخم می‌توانم این روی جلوه‌گری را بپوشانم، یعنی با خراب کردن، خراب کردن لزومی ندارد که ما یک خاصیت خوبی که داریم آن را خراب کنیم، باید این را از مرکزمان برداریم و از نظر خودمان به اصطلاح مولانا گفت: به هیچ بینگاریم؛ از ارزش ذهنی بیندازیم، و ذهن نتواند از آن استفاده کند. و می‌بینید که پوشیدن رو را در این‌جا مطرح می‌کند، پوشیدن رو در این معنی یا حجاب، یعنی پوشاندن آن قسمت‌هایی از هنرهای ماست که امکان همانندگی با این‌ها وجود دارد، و می‌گوییم نداریم، ما نداریم هم‌چنین چیزی، ما نیستیم، اگر مردم گفتند شما این را بلد هستید، ما بلد نیستیم، اگر هم می‌دانیم ما نمی‌دانیم، ولی وقتی ما می‌گوییم نمی‌دانیم، من‌ذهنی خوشش نمی‌آید، یعنی به آبروی مصنوعی که از این راه می‌آید انسان بی‌توجه است، پس بنابراین شما به کسی نگاه می‌کنید هنرهایش را نمی‌بینید برای این‌که خودش را نشان نمی‌دهد، و بنابراین می‌گوید که این همان پوششی است که لازم است ما داشته باشیم.

### چون بدین نیت خراشم، بزه نیست

### که زخم، این روی را پوشیدنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۴)

تا این‌ها نتوانند، یا من‌ذهنی من نتواند از این‌ها استفاده کند، بله، این‌جا می‌گوید:

### گر دلم خوی ستیری داشتی

### روی خوبم جز صفا نفراشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۵)

بله، دل ما خوی ستیری ندارد، پس ستیری و حجاب و پوشاندن، پوشاندن هنرهاست که مردم نبینند و نکشند این‌ها را بیرون و تشویق کنند ما این‌ها را بگذاریم مرکزمان و با آن‌ها همانند شویم، «گر دلم خوی ستیری داشتی»، اگر دل من خاصیت پوشاندگی داشت، می‌توانست بپوشاند و جلوه‌گری نکند، در این‌صورت روی خوب من که روی حضور من است، جز صفا نمی‌داشت، این روی‌ای که ما داریم الان با روی همانندگی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، این روی صفا نیست، روی همانندگی است، روی صفا موقعی است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، که فضا باز می‌شود و منظور از رو، روی جسمی نیست بلکه روی روح ماست یا هشیاری ماست که با همانندگی ظاهر نمی‌شود،

## گر دلم خوی ستیری داشتی

### روی خوبم جز صفا نفراشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۵)

## چون ندیدم زور و فرهنگ و صلاح

### خضم دیدم، زود بشکستم سلاح

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۶)

چون در خودم آن زور را نمی‌بینم، و آن شایستگی و دانش را نمی‌بینم، و صلاح را تشخیص نمی‌دهم صلاح یعنی راه درست، راه راست [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، آن چیزی که ما باید انجام بدهیم و به صلاح ماست، راه صواب، پس نه دانشی دارم که از عدم می‌آید، فرهنگ دانشی است که از عدم می‌آید، زور همین زوری است که بازهم با عدم می‌آید، قدرت زندگی است، شما دیگر این‌ها را می‌دانید، همین قدرت است وقتی یک نفر همانندگی دارد [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، می‌داند همانندگی دارد باید خیلی مواظب باشد، این ابیات می‌تواند مهم باشد برای کسانی که در ابتدای کار هستند و می‌بینند که من‌ذهنی حمله می‌کند و از خصوصیت‌های خوب ما سوءاستفاده می‌کند و آن‌ها را می‌گذارد به مرکز ما [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، و ما قدرت این را نداریم که بگوییم نه، نه من نمی‌خواهم جلوه‌گری کنم به خاطر این چیز، و عقل آن را هم نداریم و هدایت آن را هم نداریم، پس بنابراین اگر کسی تشخیص بدهد که این‌طوری است و همانندگی‌ها می‌برند باید مواظب باشد تا برسد به این حالت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، که هم زور داشته باشد زور در این‌جا به معنی قدرتی است که از خدا می‌گیرد در مرکزش، این همان تکیه‌گاه هم هست، و عقل و دانشی که از مرکز عدم می‌گیرد، و راه راستی را که، و راه خوبی را که آن هدایت زندگی به او پیشنهاد می‌کند جلو پایش می‌گذارد، او می‌گوید چون این‌ها را ندارم و مرکز عدم نیست [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و قدرت پوشش ندارم، کسی که مرکز عدم دارد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، و چون می‌داند که همه چیز از آن‌ور می‌آید، از خداست و خداست که دارد او را اداره می‌کند، این خصوصیت‌های ظاهری‌اش را می‌پوشاند و به هیچ می‌گیرد، و اگر به هیچ بگیریم مردم نمی‌توانند بفهمند که ما این‌ها را داریم، ولی این بالایی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، نه، می‌خواهد نشان بدهد، نه قدرت جلوگیری‌اش را دارد، نه عقلش را دارد، نه آن هدایت است، می‌گوید: خصم یا دشمن را که دیدم سلاحم را شکستم، سلاح همان اختیار است باز هم، و بازهم تمام آن چیزهایی که ما با آن‌ها می‌توانیم همانیده باشیم.



## تا نگردد تیغ من او را کمال

## تا نگردد خنجرم بر من و بال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۷)

تا تیغ من که اختیار و چیزهایی که من با آن می‌توانم هم هویت بشوم و دیگران می‌گویند: این پر ارزش است تا دشمن من را کامل نکند. دشمن من، من‌ذهنی است، من‌ذهنی بزرگ است. و هر کسی که من‌ذهنی دارد، می‌خواهد از ما سوء استفاده کند. یادمان باشد کسی که من‌ذهنی ما را تأیید می‌کند، می‌خواهد از ما سوء استفاده کند، ما نباید بگذاریم. درست نیست که ما را تعریف کنند، تمجید کنند، به خاطر مزایای ما. در واقع دارند تحریک می‌کنند ما را. امکان این‌که ما آن چیز را بگذاریم مرکزمان برای آن‌که مردم این را می‌خواهند خیلی زیاد است. اگر هزار نفر، ده هزار نفر به ما می‌گویند شما می‌دانید، و هر چه شما می‌گویید شما ما قبول داریم، ما ممکن است قبول کنیم که می‌دانیم.

قانون جمع است، ده میلیون نفر می‌گویند: شما هر چه می‌گویید ما آن را انجام می‌دهیم، خوب این خیلی خطرناک است، آن شخص اگر، تن بدهد بیچاره می‌شود، چون می‌داند نمی‌داند. آن‌کسی که می‌داند از مرکز عدم [شکل شماره ۱۰ حقیقت وجودی انسان] باید بداند، وقتی نمی‌داند به غلط چرا قبول کند؟ چرا فکر کند، من‌ذهنی‌اش بگوید که: این بهترین فرصت است دیگر همچنین فرصتی به‌دست نمی‌آید ده میلیون نفر به تو بگویند که تو می‌دانی، هر چه بگویی. ولی چهار قدم آن‌طرفتر می‌فهمند که نمی‌دانی، آن موقع چه کار می‌خواهی بکنی؟

تا نگردد تیغ من او را کمال؛ این‌ها همه من‌ذهنی را تکمیل می‌کند، آیا شما می‌خواهید یک خصوصیت خوبتان به شما لطمه بزند؟ به خاطر این‌که من‌ذهنی از آن استفاده می‌کند؟ نه. تا خنجر من، که اگر می‌پوشاندم، "ستیری" داشتم می‌توانست ابزار من بشود و اختیار من؛ الآن دست یکی دیگر افتاده می‌خواهد من را بکشد. وبال یعنی بدبختی بله این‌ها را دیگر کاملاً متوجه می‌شویم.

## می‌گریزم، تا رگم جنبان بُود

## کی فرار از خویشتن آسان بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۸)

می‌گویند فرار می‌کنم از من‌ذهنی تا جان در بدن دارم، این‌ها دیگر حرف‌های مولانا است، ما را نصیحت می‌کند، ما باید این‌طوری باشیم. فرار از من‌ذهنی آسان نیست؛ آسان نیست. مخصوصاً کسی که اشتباه کرده باشد و همان‌جایی باشد با تأیید و توجه



مردم. هر کسی پیرو دارد بدبخت خواهد شد. می‌گیریم از چه؟ از همین چیزهایی که گفتیم، از من‌ذهنی، از همانیدگی‌ها. تا جان در بدن دارم، تا زور دارم. در آیهی قرآن خواندیم که تا می‌توانید پروا کنید و جسم را در مرکزتان نگذارید.

## می‌گیریم، تا رگم جنبان بُود کی فرار از خویشتن آسان بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۸)

یعنی از این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] به‌عنوان هشیاری زندگی فرار کردن کار آسانی نیست، برای این‌که می‌گیرد این نقطه‌چین‌ها آدم را نگه می‌دارد. در تمثیل دیگری می‌گوید که قطره می‌خواهد از گل خودش را بکشد به دریا برساند، گل هم پایش را گرفته می‌کشد. عوامل زیادی در همان فضای نقطه‌چین‌ها هست که نمی‌گذارد ما برویم. بنابراین فرار از من‌ذهنی آسان نیست، مگر مرکز را عدم نگه داری [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و مزایا را به هیچ‌گیری و با آن‌ها همانیده نشوی و مواظب باشی که مردم با تأییدشان تو را از راه منحرف نکنند، اگر در کاری خیلی خوب بودی، بله:

## آن‌که از غیری بُود او را فرار چون از او بُبرید، گیرد او قرار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۹)

غیر من‌ذهنی است هر کسی که به‌عنوان هشیاری از من‌ذهنی "غیر" که از جنس ما نیست، برای این‌که جسمی‌ست مجازی در زمان، امروز هم صحبت از آن‌جا شروع شد که: جزء جهان چگونه از جهان می‌پرد یعنی می‌خواست ما را مولانا از این خواب بیدار کند که تو جزء جهان شدی نباید می‌شدی، تو جزء جهان نیستی، تو در جهان زندگی می‌کنی ولی از جنس جهان نیستی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، چگونه می‌پری از این؟ هر کسی به‌عنوان هشیاری از یک فضای مجازی فرار می‌کند، اگر بتواند فرار کند در این صورت آرامش به وجودش برمی‌گردد گیرد او قرار، بله. این [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] غیر است، این حالت ما غیر است، من‌ذهنی غیر است. ما به‌عنوان هشیاری عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] از او فرار می‌کنیم برای فرار نباید با من‌ذهنی از من‌ذهنی فرار کنیم گفت: چقدر گریختم سایه من از من جدا نشد برای این کار باید مرکز را عدم نگهداری تا زندگی به ما کمک کند.



## من که خَصَمَ هم مَنم، اَندر گریز

### تا ابد کارِ من آمد، خیز خیز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰)

می‌گوید: در حال فرار از منِ ذهنی من دشمن خودم هستم یعنی ممکن است جلوی خودم را خودم بگیریم، در فرار. چرا نمی‌توانیم

از منِ ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] فرار کنیم برای این‌که خودمان به خودمان لطمه می‌زنیم.

## من که خصم هم منم، اندر گریز

### تا ابد کارِ من آمد خیز خیز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰)

خیز خیز یعنی وقتی می‌افتم باید برخیزم، من هر لحظه باید به خودم بگویم، خیز، خیز، خیز، حالا حالا افتادی دوباره برخیز.

برخیز برو برای این که منِ ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] دائماً یک چیزی جلوی پایت می‌گذارد تو بیافتی زمین

این‌طوری نیست که بدوی بروی. من که خصم هم منم یعنی من دشمن خودم؛ خودم هستم، در این فرار بنابراین تا جان در

بدن دارم تا در این جهان زنده‌ام من کاری به کسی ندارم خودم به خودم هر لحظه می‌گویم: برخیز برخیز برخیز، برخیز

یعنی چه؟ یعنی مرکز را عدم کن [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، بگذار زندگی به تو کمک کند.

## نه به هندست ایمن و نه در خُتن

### آنکه خصم اوست سایه‌ی خویشتن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۱)

دوباره رسیدیم به سایه، نه در هندوستان ایمن است نه در خُتن این‌ها هر دو جای‌های خیلی خوبی‌اند هندوستان. می‌خواهد

بگوید که: نه در هندوستان ایمن است نه در خُتن که جای زیبارویان است. هر کسی که دشمن‌اش سایه خودش است [شکل

شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] پس بهترین کار این است که سایه نداشته باشد، یعنی هر جا برود، یعنی بهترین جا این لحظه

است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، که هم جای زندگی است هم جای زیبایی. شما فکر نکنید که اگر سایه دارید

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] یعنی من‌ذهنی دارید اگر به جاهای بهتری بروی ایمن خواهی بود، نه وقتی سایه‌ی ما

دشمن ماست، که سایه دشمن ماست، من‌ذهنی دشمن ماست هر جا برویم این دشمن نخواهد گذاشت ما ایمن بشویم، مگر

این سایه را کمرنگ کنیم، کمرنگ کنیم، این هم با فضاگشایی و مرکز عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] میسر



است. امروز مولانا به ما گفت که: با منِ ذهنی از منِ ذهنی نمی‌شود فرار کرد. با منِ ذهنی عبادت کنی آخر سر مغبون می‌شوی و با منِ ذهنی نمی‌شود "اتَّقوا" کرد. و اگر پرهیز کنی، مثل مو باریک بشوی باز هم منِ ذهنی خواهد ماند، منِ ذهنی بماند، سایه داری و الآن می‌گویند اگر این سایه را داشته باشی هر چقدر هم باریک باشد ولی نخواهد گذاشت شما ایمن باشی. یعنی امنیت نخواهی داشت. آن امنیتی که از مرکز عدم می‌گیریم و آن هدایتی که از مرکز عدم می‌گیریم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، آن قدرت و عقلی که از مرکز عدم می‌گیریم این‌ها را ما نمی‌توانیم با مرکز همانندگی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] به دست بیاوریم درحالی که ذهن می‌گوید که شاید جاهای بهتری باشد وضعیت‌های بهتری باشد و برای همین است ما از جایی به جایی دیگر نقل مکان می‌کنیم یا مثلاً دنبال وضعیت‌های بهتر می‌گردیم که در آنجا ایمنی داشته باشیم، ولی تا زمانی که این من‌ذهنی با ماست می‌گوید هر جا برویم، به هر وضعیتی برسیم، چون دشمن ما همین سایه ماست نخواهد گذاشت ما روی ایمنی را ببینیم. این هم حدیث است:

«در جایی که آدمی دشمنش درونی باشد هیچ‌گاه آسودگی بال ندارد مگر آن‌که با پناه‌جستن به خدا از تقوی و پروا سپری

دافع بسازد.»

(حدیث)

آدرس شبکه‌های گنج حضور در تلگرام



[t.me/ganjehozourProgramsText](https://t.me/ganjehozourProgramsText)

مشخصات جدید تلویزیون گنج حضور

ماهواره Galaxy 19

(در آمریکای شمالی)

Frequency: 12028

Symbol Rate: 22000

Pol: Horizontal

مشخصات جدید تلویزیون گنج حضور

اروپا و خاورمیانه (از جمله ایران)

ماهواره Hotbird

Frequency: 12520

Symbol Rate: 27500

Pol: Vertical

فرکانس تلویزیون گنج حضور

خاورمیانه (از جمله ایران)

ماهواره : Yahsat

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: 5/6 Pol: Vertical